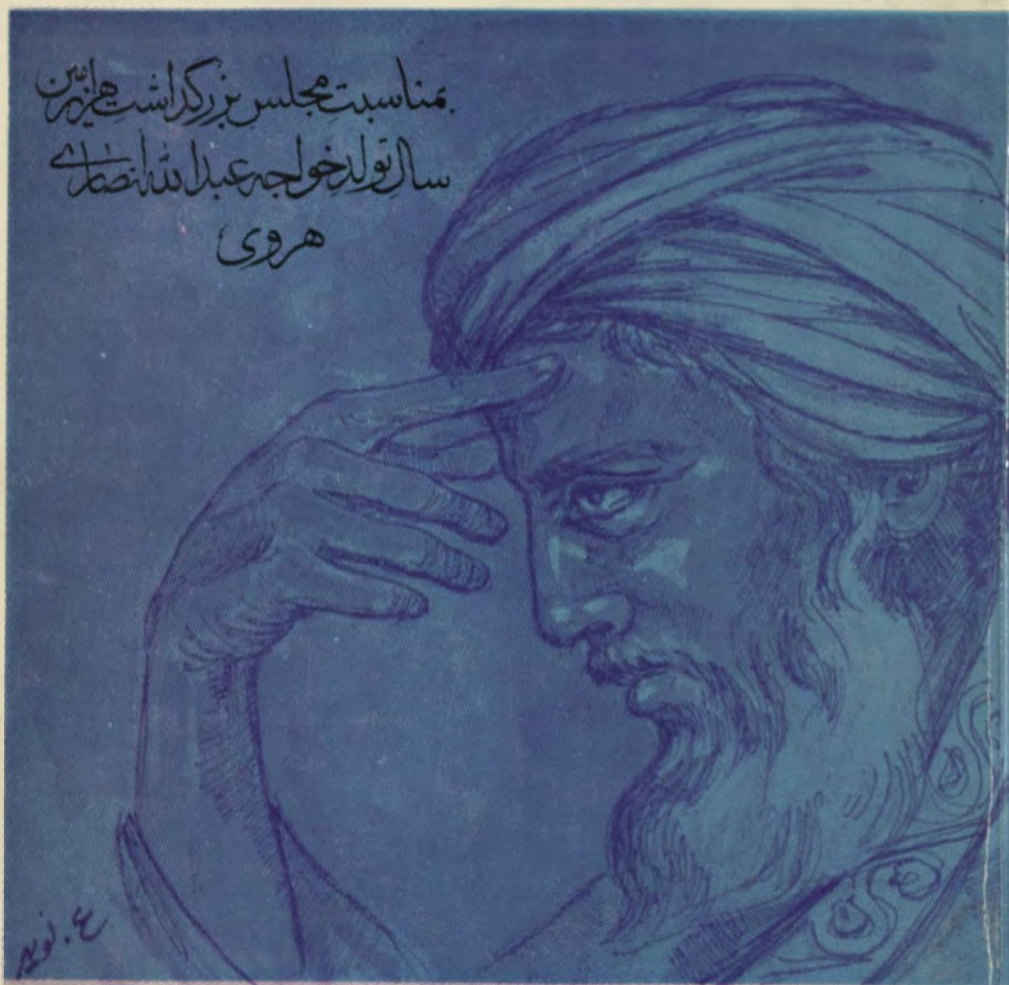


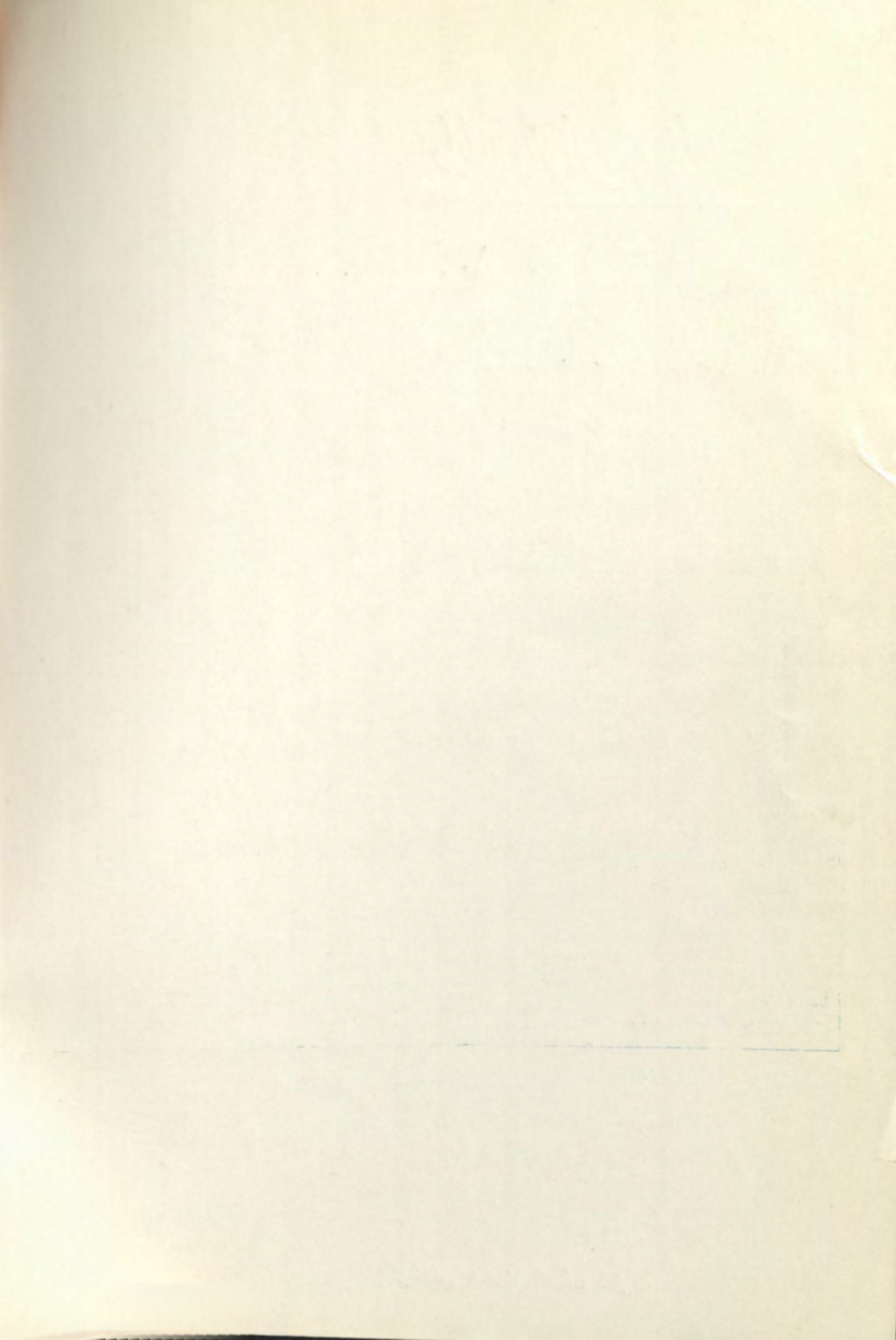
د اطلاعات و کثرت وزارت

مناسبت مجلس بزرگداشت هیئت
سال تولد خواجہ عبداللہ انصاری
ہروی



مناجات و گفتار پیر ہرات

بکوشش محمد آصف فکرت



وزارت اطلاعات و کلتور

مناجات و گفتار پیر هرات

خواجہ عبداللہ انصاری ہروی

(۲۹۶ - ۵۴۸۱ھ)

بہ کوشش

محمد آصف فکرت

بمبئی کتاب خیرولو موسسہ

نور - ۱۳۵۵

تأليفه ميرزا تقی میرزا

نور محمد خان

(۱۸۹۵-۱۲۷۷)

ویراسته

تأليفه ميرزا تقی میرزا

مکتبہ اسلامیہ

۵۴۷/

تذکر:

کرچه چاپ‌های متعددی از مناجات (الهی نامه های خواجه عبد الله انصاری) بدست علاقمندان است، اما تاکنون در هیچ رساله آن مناجات ها و نکات پیر هرات که از کتب قدیم اثر خواجه، آنکه مریدان از زبان او املاء بر داشته بودند، در يك مجموعه گرد آورده، نشده بود.

مقصد از نشر این کتاب آنست که عده بیشتر خوانندگان و آنا نکه در تحقیقات ادبی و امور عرفانی دارای تخصص نیستند و ایشان را مراجعه به آثار علمی، چون تفسیر کشف الاسرار و طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری و جستجو در اوراق بیشمار آن میسر نیست، در برگ های محدود يك رساله، این مناجات، الهی نامه ها اندرز ها و نکات پیر هرات را در یابند.

وزارت اطلاعات و کلتور جمهوریت افغانستان مسرت دارد که بمناسبت مجلس بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری و تذکار هزارمین سال تولد وی (بحساب تقویم قمری) این رساله را به همه علاقمندان تقدیم میدارد.

پوهاند دکتور نوین

وزیر اطلاعات و کلتور

پیشگفتار

خد متی که دو ست گرا می محمد آصف فکرت بدر گاه بپیر
هرات و دوستاران عرفان و ادب گزارده است متکی بر آرزو مندی
یکعده از مخلصان شیخ الاسلام است.

استاد سرژ بورکوی و استاد عبدالحی حبیبی که هر کدام بخشی از
عمر خود را در راه شناسائی خواجه سپری کرده اند بارها با این
مخلص در باره گردآوری مناجات و گفتار پیر هرات سخن گفته اند.
نتیجه این صحبت ها که بالا خره در کمیته علمی موظف به آمادگی مجلس
بزرگداشت پیر هرات در زمستان ۱۳۵۴ شکل رسمی را گرفت به
تدوین این کتاب زبیا انجامید که در نوع و محتویات خود از والاترین
آثار فرهنگ ماست.

خوانندگان گرامی بارها رساله های کوچک چاپی مناجات خواج
عبدالله انصاری را دیده اند الهی اگر کاستی تلخ است از بوستان
است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است ...

این چند ورق مناجات چنانکه از روی نسخه های خطی زیبا محفوظ
در گنجینه های نفایس در جهان معلوم میشود در چهار قرن اخیر
متداول گردیده است. این مناجات ها کم و بیش یگانه جلوه سیمای پیر
هرات در میان مردمان گردیده بود.

در طی ۲۰ سال اخیر شناسائی اهل ادب و علم درباره شیخ الاسلام

گسترش زیاد یافت .

چاپ شدن کشف الاسرار تألیف امام احمد میبدی معروف بنام تفسیر
خواجه عبدالله انصاری که نسخه خطی قسمت عمده آن از وقف
کازرگاه هرات مدفن آن بزرگوار رمیسر گردید اهل دل را به سوی
یکی از سر چشمه های زلال مطالب عرفانی بشمول یکعده مناجات ها
متوجه گردانید .

چاپ شدن متن طبقات الصوفیه در کابل گوهرهای تابناک عرفان را
به عده یی از اهل دانش نمایان ساخت . آن مناجات ها که در صفحات
دو اثر بزرگ آمده است با آن مناجات ها که در بین مردم متداول
بود و چاپ های متعدد ازان صورت گرفته بود و نیز یکعده ر سایل دیگر
بنام خواجه که درین اواخر بچاپ رسیده است از آن جمله ر سایل
وحید دستگردی و مجموعه محمد شیروانی نشان داد که باید مناجات
خواجه عبدالله انصاری ما نند منتخبات دیوان شمس مولانا
جلال الدین بلخی و یاد دیوان حافظ کتبی در دسترس همگان باشد و
در لابلای او راق کتب بسیار علمی و دور از نگاه انبوه خوانندگان در پرده
نماند .

فکرت هنگام تدوین این کتاب بمسایل گوناگون رو برو شد . در
هر قدم این مخلص بامن مشورتی داشت بالاخره چنان تصمیم گرفته
شد که مناجات ها به ترتیب از تفسیر خواجه عبدالله انصاری و از
طبقات الصوفیه استخراج شود و سپس گفتار پیر هرات که شامل
نکات و اندرزهاست شامل این رساله گردد . در قسمت اخیر
بر علاوه کشف الاسرار و طبقات الصوفیه مجموعه های ر سایل که
درین سالیان بچاپ رسیده یعنی اثر مرحوم وحید دستگردی و
شیروانی مورد استفاده آمد .

متعدد بودن این منابع سبب شده است که بعضی مناجات ها درین

رساله مکرر آمده است . و عبارت یکی از دیگر تفاوت دارد . این جای شکفت نیست زیرا مخلصان خواهه مناجات های او را از زبان او آموخته سپس خود نوشته اند . و این سبب تعدد روایات شده است . اما این تفاوتها خطیر نیست زیرا امکان اینکه خواهه خود يك مطلب را در د و مناجات آورده باشد بعید نیست . درین سالیان اخیر يك و سیله نیرومند برای تحقیق در ثقه بو دن این متن ها موجود شده است و آن امکان مقابله آن با منازل السائرین و صد میدان می باشد بر علاوه طبقات الصوفیه و کشف الاسرار .

تأحدی که من درین باره نخستین مقارنه هارا بجا آوردم و از آن برای تکمیل بیانات مربوط ترجمه منازل السائرین استفاده نمودم می توانم به صراحت بگویم بیشتر از آنچه درین کتاب گرانبها آمده است مطابق کهن ترین آثار و ائق پیرهرات می باشد .

آنچه درین مناجات آمده است خاصه آنچه از تفسیر کشف الاسرار و از طبقات الصوفیه گرفته شده چه در جوهر و چه در شیوه سخن با منازل السائرین و صد میدان همخوانست . اکنون میتوان گفت که آنهمه مطالب عرفانی که با عبا رات دشوار اهل طریقت و نازکی های بیشمار در منازل السائرین . صد میدان . علل المقامات و دیگر آثار خواهه آمده است درین مناجات ها و فریاد های شور انگیز مسجع ا و با چنان کلماتی ساده و تشبیهات دلکش تجلی میکند که هر مسلمانی می تواند ناگهان به معنی آن پی برد . اکنون باید اطمینان داشت آنچه را خواننده در سطور این کتاب می خواند شیخ الاسلام به تنهایی در هنگام مناجات الهی گو یان و در میان شاگردان ز مزه کرده است . البته آنچه درین تألیف از رسایل وحید دستگردی و محمد شیر وانی

گرفته شده است باید محل تحقیق مزید آید تا مبادا در بعضی نسخه های خطی سخن دیگران بنام سخن شیخ الاسلام ثبت شده باشد. درین مورد چون دیگر و سایل تحقیق محدود است باز هم مقابله مفصل بامنازل السایرین ، صد میدان و محتویات کشف الاسرار و طبقات الصوفیه را سنگ محک قرار دهم.

یقین است در آینده فکرت برای ترتیب مجدد این کتاب بشمول شرح بعضی کلمات و بعضی صورت های باستانی تحریر (از قبیل یا و بجای یابد و تا وان بجای تا بان) و صنف بندی از روی مطالب ترتیب فهرست های تحلیلی و تحقیق مزید در منابع رساله ها همت خواهد گماشت . دردم حاضر میتوان گفت که فکرت یک خدمت بی بدیل را به عرفان و فرهنگ آغاز کرده است . کرامت پیر هرات دستگیرش باد .

کابل ثور ۱۳۵۵

روان فرهادی

یادداشت مؤلف :

مناجات و گفتار پیر هرات را همه مشتاقند و از درك آن هر آدمیزاده صاحب ذوق لذت می برد .

آنان را که با عرفان علاقه و اخلاصی است ازین لآلی معرفت چشم دل رو شن می گردد و آنانکه دست نیا یش به درگاه بی نیاز فرا می برند این ناله های محرمانه را وسیله نیایش می سازند و شیفتگان ادب اصیل دری از زیبایی این چکامه ها محظوظ می شوند .

هزار سال می گذرد اما گفتار این پیر بزرگ چنان به گوش جان مردم این مرزوبوم آشناست که گویی همین امروز پیر هرات با آنان سخن می گوید .

من که اشتیاق عام را به دسترسی به گفتار حضرت خواجه می دانستم در صدد تألیف مجموع مناجات ها و گفتار ایشان بودم تا اینکه از جانب انجمن علمی بزرگداشت هزار مین سال تو لد پیر هرات کار تأ لیف چنین مجموعه یی به من محول شد . فرصت بس کو تاه بود . میان آغاز وانجام این کار کمتر از دو ماه مهلت داشتم و در همین مدت شبانگاهان در کار اتمام این مجموعه مشغول شدم . اکنون از خواننده دانشمند متوقعم اگر قصوری درین کار بنگرد ، ر هنمای تصحیح آن گردد تا در طبع ثانی عملی شود .

تاکنون آنچه بنام مناجات و مقالات خواجه عبدالله انصاری در دسترس بود رساله هایی مختصر بود شامل چند برگ معدود و مجموعه یی که از خواجه مناجات و گفتار بیشتری داشته باشد میسر نبود ، بناء نگارنده کار خویش را به شرح آتی انجام داد :

استخراج گفتار پیر طریقت از تفسیر ده جلدی کشف الاسرار (۱)

استخراج گفتار شیخ الاسلام از طبقات الصوفیه (۲)

استخراج مناجات و گفتار خواجه از رسایل (۳)

همه مقولات خواجه درین مجموعه در دو بخش آمده :

بخش نخست : مناجات و الهی نامه .

بخش دوم : گفتار پیر طریقت.

اینک این مجموعه از مغان اهل دل می شود ، به امید آنکه ازان

طرفی نیکو بر بندند .

کابل ، ماه ثور ۱۳۵۵

محمد آصف فکرت

۱- کشف الاسرار و عدة لابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری ، تالیف

ابوالفضل رشیدالدین میبدی در سال ۵۲۰ هجری به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت جلد اول تا جلد دهم چاپ ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۹ شمسی.

۲- طبقات الصوفیه ، امالی پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری ، تحشیه و تعلیق عبدالحی

حبیبی ۱۳۴۱

۳- رسایل جامع عارف غارف قرن چهارم هجری خواجه عبدالله انصاری، تصحیح و مقابله مرحوم

وحید دستگردی - تهران چاپ سوم ۱۳۴۹

ب: رسایل خواجه عبدالله انصاری به اهتمام محمد شیر وانی. تهران ۱۳۵۲

الهی !

نور تو چراغ معرفت بی فروخت،
دل من افزو نی است .
گواهی تو تر جمانی من بکردند،
نداء من افزو نی است .
قرب تو چراغ وجد بی فروخت،
همت من افزو نی است .
بود تو کار من راست کرد ،
بود من افزو نی است .

الهی !

از بود خود چه دیدم مگر بلا و عنا؟ واز بود تو همه عطا است و وفا !
ای به بر پیدا و بکرم هویدا .
ناکرده گیر کرد رهی .
وآن کن که از تو سزا !

ج، اول ، ص ۲۸ ، تفسیر سورة الفاتحه

الهی !

نام تو مارا جواز !
و

مهر تو مارا جهاز !

الهی !

شناخت تو ما را امان ، و لطف تو مارا عیان .

الهی !

فضل تو مارا لوا ، و

کنف تو ما را ماوی !

الهی !

ضعیفاً نراپنا می، قاصد انرا بر سر راهی، مومنانرا گواهی، چه بود که افزایی و نکاهی؟

الهی !

چه عزیز است او که تو او را خواهی !

وربگر یزد ،

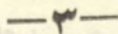
او را در راه آیی .

طوبی آنکس را ، که : تو ، او را یی !

آیا که :

تا از ما خود کرائی ؟

« ص ۲۹ تفسیر سورة الفاتحه »



ترا که داند ؟

که : ترا « تو » دانی !

ترانداند کس .

ترا ، تو ، دانی بس !

ای سزاوار ثناء خویش !

وای شکر کننده عطاء خویش !

رهی ، بذات خود ، از خدمت تو عاجز ،

وبه عقل خود از شناسخت منت تو عاجز ،

وبه کل خود از شادی بتو عاجز ،

وبه توان خود از سزای عقل تو عاجز .

کریم !

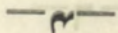
گرفتار آن در دم که تود را مان آنی ،

بنده آن ثنا ام ، که : توسزای آنی ،

من در تو چه دانم ؟ تو دانی !

تو آنی که گفتی که من آنم ! — آنی .

« ص ۳۰ در تفسیر سورة الفاتحه »

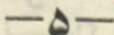


الهی !

نمی توانیم که این کار بیتـــو، بسر بریم .
 نه زهره آن داریم که از تو بسر بریم .
 هر گه که پنداریم که رسیدیم از حیرت شمار واسر بریم .
 خداوندا !

کجا باز یابیم آن روز ، که تو ما را بودی و ما نبودیم ،
 تا باز به آن روز رسیم ، میان آتش و دودیم ،
 اگر بدو گیتی آن روز یابیم بر سویدیم ،
 و ربود خود را در یابیم ، به نبود خود خشنو دیم .

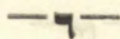
« ج اول ص ۳۶ تفسیر الفاتحه »



الهی !

از آنچه نخواستی ، چه آید ؟
 و آنرا که نخواندی کی آید ؟
 ناکشته را از آب چیست ؟
 و نابا یسته را جواب چیست ؟
 تلخ را چه سود اگر آب خوش در جوار است ؟
 و خار را چه حاصل از آن کشش بوی گل در کنار است ؟

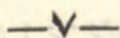
« ج اول ص ۷۳ در تفسیر البقره »



الهی !

گر زارم ، در تو زاریدن خوش است ،
 ورنازم ، به تو نازیدن خوش است .
 الهی شاد بدانم که بر درگاه تو میزارم
 بر امید آنک روزی در میدان فضل بتو نازم
 تو من فایذیری و من فاتویر دازم
 یک نظر در من نگری ،
 و دو گیتی به آب اندازم

«ج. اول ص ۱۱۳ ، ۱۱۴ در تفسیر البقره»



الهی !

نسیمی دمید ، از باغ دوستی ،
 دل را فدا کردیم .
 بویی یافتیم از خزینه دوستی ،
 بیاد شاهی بر سر عالم نهاد کردیم ،
 برقی تافت از مشرق حقیقت ،
 آب و گل کم انگاشتیم ،
 و دو گیتی بگذاشتیم .
 یک نظر کردی ،
 در آن نظر بسو ختیم و بگذاختیم
 بیقرای نظری
 و این سوخته را مرهم ساز
 و غرق شده را دریاب ،
 که :

می زده راهم بمی دارو و مرهم بود .

(ج اول ، ص ۱۳۱ تفسیر البقره)

—۸—

الهی !

تو دوستان را به خصمان می‌نمایی ،
 درویشان را به غم و اندوهان می‌دهی !
 بیمار کنی و خود بیمار ستان کنی !
 در مانده کنی و خود درمان کنی !
 از خاک آدم کنی و باوی چندان احسان کنی
 سعادتش بر سر دیوان کنی
 و به فر دوس اورا مهمان کنی
 مجلسش رو ضه رضو ان کنی
 ناخورد نگند م باوی پیمان کنی
 و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی
 آن‌گه اورا به زندان کنی و سالها گریان کنی
 جباری تو! کار جباران کنی
 خداوندی! کار خداوندان کنی!
 تو عتاب و جنگ همه بادوستان کنی!

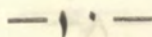
«ج، اول، ص ۱۶۲ تفسیر البقره»

—۹—

الهی !

بنده باحکم ازل، چون بر آید؟
 و آنچه ندارد چه باید؟
 جهد بنده چیست ؟
 کار خواست تو دارد ،
 بنده به جهد خویش نجات خویش کی تواند ؟

«ج، اول ص ۱۴۹ تفسیر البقره»



الهی !

ای سزای کرم !

وای نوازنده عالم !

نه با جز توشاد نیست ،

نه با یاد تو غم

خصمی و شفیعی و گواهی و حکم

هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم

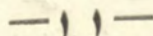
آزاد شده از بند وجود و عدم

باز رسته از زحمت لوح و قلم

در مجلس انس ،

قدح شادی بر دست نهاده دمامم .

(ج، اول ص، ۱۳۰ تفسیر البقره)



الهی !

کار آن دارد که باتو کاری دارد،

یار آن دارد که چون تو یاری دارد،

او که در دو جهان ترا دارد،

هرگز کی ترا بگذارد !

عجب آنست که او که ترا دارد ،

از همه زار تر می گذارد،

او که نیافت ، به سبب نا یافت می زارد.

او که یافت باری چرا می گذارد؟!

دربر آن را که چون تو یاری باشد

گر ناله کند سیا هکاری باشد

«ج، اول ص ۱۷۵ تفسیر البقره»

— ۱۲ —

الهی !

در سر گریستنی دارم دراز!

ندانم که از حسرت گریم یا از ناز!

گریستن از حسرت بهره یتیم و گریستن شمع بهره ناز!

از ناز گریستن چون بود ؟

این قصه یی است دراز!

«ج، اول، ص ۲۴۰-۲۴۱ تفسیر البقره»

— ۱۳ —

الهی !

یک چند به یاد تو نازیدم

آخر خود را رستخیز گزیدم

چومن کیست که این کار راسخیزم.

اینم بس که صحبت تو ارزیدم

الهی !

نه جز از یاد تو دلست نه جز از یافت تو جان ،

پس بی دل و بی جان زندگی چون توان ؟

الهی !

جدا ماندم از جهانیان ،

به آنک چشم از تو تپی و تو مرا عیان.

خالی نیی از من و نبینم رویت

جانی که تو بامنی و دیدار نیی

ای دولت دل و زندگانی جان ،

نا دریافته یافته و نادیده عیان .

یاد تو میان دل و زبان است ،

و مهر تو میان سرو جان .

یافت تو روز است که خود برآید ناگهان .
 یابنده تونه به شادی پر دازد نه باند هان .
 خداوندا به سر بر مرا کس ری که از آن عبارت نتوان .
 تمام کن بر ماکاری باخود که ازدو گیتی نهان .
 «ج اول ص ۳۴۱ تفسیر البقره»

— ۱۴ —

خداوندا !

یادت چون کنم که تو خود دریادی
 ورهی را از فراموشی فریادی
 یادی و یادگاری و دریا فتن خودیاری ،
 خداوندا هر که درتورسید غمان وی برسد ،
 هر که ترا دید جان وی بخندید .
 بناتر از ذاکران تو دردو گیتی کیست ؟
 و بنده را او لیتر از شادی تو چیست ؟
 ای مسکین تو خود یاد کرد و یاد داشت وی چه شناسی ؟
 سفر نکرده منزل چه دانی ؟
 دوست ندیده از نام و نشان وی چه خبر داری ؟

«ج اول ص ۴۲۰ تفسیر البقره»

— ۱۵ —

خداوندا! هر که شغل وی تویی شغلش کی بسر شود ؟
 هر که به تو زنده است هرگز کی بمیرد ؟
 جان در تن گر از تو محروم ماند چون مرده زنده انیست
 زنده اوست به حقیقت کش با تو زندگانی است
 آفرین خدای بران کشتگان باد که:
 ملک می گوید:
 زندگانند ایشان!

«ج اول ص ۴۲۲ تفسیر البقره»

— ۱۶ —

الهی !

شاد بدانیم که اول تو بودی و ما نبودیم .
 کارتو در گر فتنی و ما نگر فتنیم .
 قیمت خود نهادی و رسول خود فرستادی

الهی !

هر چه بی طلب به مادادی به سزاواری ماتباه مکن
 و هر چه به جای ما کردی از نیکی، به عیب ما بریده مکن
 و هر چه نه به سزای ما ساختی بناسزایی ما جدا مکن

الهی !

آنچه ما خود را کشتیم به بر میار
 و آنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار

(ج اول ، ص ۴۴۰ تفسیر البقره)

— ۱۷ —

من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی او را حظ است ؟
 و عارف اوست که در آرزوی يك لحظه است !
 من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است ،
 و عارف در بحر عیان غرقه نور است .

(ج اول ص ۴۶۹ تفسیر البقره)

— ۱۸ —

الهی !

مارا بر این در گاه همه نی از روزی بود که :
 قطره از آن شراب بردل مساریزی .
 تاکی مارا بر آب و آتش بر هم آمیزی ؟

ای بخت ما!
از دوست رستخیزی !

«ج اول ص ۴۹۵ تفسیر البقره»

— ۱۹ —

الهی !

از نزدیک نشانت میدهند و برتر ازانی ،
وزدورت می پندارند و نزد یک تر از جانی ،
موجود نفسهای جوانمردانی ، حاضر دلهای ذاکرانی .
ملکا !

تو آنی که خود گفتی و چنانك گفتی آنی !

«ج اول ، ص ۴۹۸ تفسیر البقره»

— ۲۰ —

من چه دانستم که این دود آتش داغ است!
من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است!
من چه دانستم که در دو سستی کشته را کنا هست !
وقاضی خصم را پنا هست .

من چه دانستم که جبر تب وصال تو طریق است !
وترا او بیش جوید که در تو غریق است .

«ج اول ، ص ۵۲۱ تفسیر البقره»

— ۲۱ —

خواهند گان از و بر در او بسیارند ،
و خواهند گان او کم .

گویندگان از درد بسی در او بسیارند ،
وصاحب درد کم

«ج اول (ص ۵۹۴ تفسیر البقره)»

— ۲۲ —

الهی !

چون از یافت تو سخن گویند ، از علم خود بگریزم .
 بر زهره خود بترسم ، در غفلت آویزم .
 همواره از سلطان عیان در پرده غیب می آویزم ،
 نه کامم بی ، لکن خویشتن را در غلطی افکنم تادمی برزنم .
 (جا اول ، ص ۶۱ تفسیر البقره)

— ۲۳ —

الهی !

گاهی بخود نگرم ،
 گویم :
 از من زار تر کیست ؟
 گاهی بتو نگرم ،
 گویم :
 از من بزرگوار تر کیست ؟
 گاهی که به طینت خود افتد نظرم
 گویم که من از هر چه به عالم بترم
 چون از صفت خویشتن اندر گذرم
 از عرش همی به خویشتن درنگرم

(جا اول ، ص ۶۶ تفسیر البقره)

— ۲۴ —

ای سزای کرم و نوازنده عالم!
 نه با وصل تو اندو هست نه بایاد تو غم .
 خصمی و شفيعی و گواهی و حکم .
 هرگز بینما نفسی با مهر تو بیهیم .
 آزاد شده از بند وجود و عدم
 در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمام

(چاول ، ص ۶۹۸ تفسیر سورة البقره)

— ۲۵ —

الهی!

پسندیدگان ترا بتو جستند ، پیوستند ،
 ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگستند ،
 نه اوکه پیوست به شکر رسید .
 نه اوکه بگستست بعذر رسید
 ای برساننده در خود و رساننده بخود ، برسانم که کس تر سید
 بخود ای راه تر ادلیل دردی فردی تو و آشنات فردی

(چاول ، ص ۶۹۹ تفسیر البقره)

— ۲۶ —

الهی!

این همه نواخت ، از تو ، بهر دُماست ،
که در هر نفسی چندین سو زونور عنایت تو پیدا است .

چون تو مولی کراست ؟

و چون تو دوست کجا ست ؟

و به آن صفت که تو یی خو دجزین نه رواست .

این همه نشا نست ، آیین فرداست .

این خود پیغام است و خلعت بر جاست .

(ج اول ، ص ۷۶۳ تفسیر سورة البقره)

— ۲۷ —

ای خداوندی که رهی را بی رهی با خود بیعت می کنی !

رهی رابی رهی گواهی به ایمان می دهی ،

رهی رابی رهی بر خود رحمت می نویسی ،

رهی رابی رهی با خود عقد دوستی می بندی ،

سزد بنده مومن را که بسا زدا کنون ،

کش عقد دوستی با خودیست ،

که مایه گنج دوستی همه سروراست ،

وبار درخت دوستی همه سروراست ،

میدان دوستی يك دل را فر اخاست ،

ملك فر دوس بر درخت دوستی يك شاخ است .

(ج اول ، ص ۷۸۸ تفسیر سورة البقره)

— ۲۸ —

خداوندا !

بهار !

نثار دل من امید دیدار تست !
بهار جان من در مرغزار وصالت تست !

(ج ۲ ، ص ۱۰ در تفسیر سورة آل عمران)

— ۲۹ —

خداوندا !

باده باده !

یافته میجویم ،
بادیده ور میگویم :

که دارم ، چه جویم !

که بینم ، چه گویم ؟

شیفته این جست وجویم ،

گرفتار این گفت و گویم ،

خداوندا !

خود کردم و خود خریدم

آتش بر خود خودافروزانیدم .

از دوستی آواز دادم

دل و جان فراناز دادم

مهربانا !

اکنون که در غرقابم ، دستم گیر که گرم افتادم

(ج ۲ ، ص ۹۵ در تفسیر آل عمران)

— ۳۰ —

الهی !

چه یاد کنم که خود همه یادم!
 من خرمن نشان خود فرا بادادم.
 یاد کردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی ،
 زندگانی وراء دوگیتی است ، و کسب چنانکه دانی !

الهی !

یکچند به کسب یاد تو ورزیدم ،
 باز یکچندی بیاد خود ترانازیدم ،
 دیده بر تو آمد ، بانظاره پر دازیدم ،
 اکنون که یاد بشناختم ، خاموشی گزیدم ،

چون من کیست که این مرتبت را سزیدم !
 فریاد از یاد بی اندازه ،

ودیدار بهنگام ،

وز آشنایی بنشان ،

ودوستی به پیغام .

(ج ۲ ، ص ۱۱۲ تفسیر آل عمران)

— ۳۱ —

خداوندا !

کار آنکس کند که تواند ،

وعطا آنکس بخشد که دارد ،

پس رهی چه دارد و چه تواند؟

چون توانایی تو کرا توانست ؟

ودر ثناء تو کرا از با نست ؟

وبی مهر تو کرا سرور جانست ؟

(ج ۲ ، ص ۱۵۱ در تفسیر آل عمران)

— ۳۲ —

الهی!

چه غم دارد او که ترا دارد؟
 کراشاید او که ترا نشاید؟
 آزاد آن نفس که پیاد تو یازان!
 و آباد آن دل که به مهر تو نازان!
 و شاد آنکس که باتو در پیما ن.
 از غیر جدا شدن سر میدانست .
 کار آن دارد که باتو در پیما نست

«ج ۲ ، ص ۲۹۳ در تفسیر آل عمران»

— ۳۳ —

الهی !

اگر از دنیا مرا نصیبی است ،
 به بیگانگان دادم .
 و اگر از عقبی مرا ذخیره یی است
 به مومنان دادم .
 در دنیا مرا یاد تو بس
 و در عقبی مرا دیدار تو بس
 دنیا و عقبی دو متاع اند بها یی
 و دیدار نقد یست عطا یی .

«ج ۲ ، ص ۳۱۹ در تفسیر آل عمران»

— ۳۴ —

قو می بینم باین جهان از مشغول
 قو می به آن جهان از مشغول

قومی از هردو جهان بوی مشغول
 گوش فرا داشته که تا نسیم سعادت از جانب قربت کی دمد؟
 و آفتاب وصلت از برج عنایت که تابد؟
 بزبان بیخو دی و بحکم آرزومندی می زارند و می گویند :
کریم !

مشتاق تو بی تو زندگانی چون گذارد ؟
 آرزو مند بتو از دست دوستی تویک کنار خون دارد!
 بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم؟
 چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم ؟
 (ج ۲ ، ص ۳۲۰ تفسیر آل عمران)

—۳۵—

الهی !
 هر که ترا جوید ،
 اورا بنقد رستخیزی باید .
 یا بتیغ ناکا می اورا خو نریزی باید ،
عزیز دوگیتی !

هر که قصد درگاه تو کند ، روزش چنین است ؟
 یا بهره این درویش خود چنین است ؟
 (ج ۲ ، ص ۳۹۹ تفسیر آل عمران)

—۳۶—

الهی !
 همگان در فراق می سو زند ،
 و محب در دیدار !
 چون دوست دیده و رگشت ،

محب را با صبر و قرار چه کار؟!

(ج ۲ ، ص ۴۰۰ تفسیر آل عمران)

—۳۷—

خداوندا !

تو مارا جا هل خواندی ،

از جاهل جز جفا چه آید؟

خداوندا !

برنتا وستن مابانفس خود از آن ضعف انگار .

ودلیری وشو خی ما از آن جهل انگار .

تومان بر گرفتی و کس نگفت که بردار .

اکنون که بر گرفتی بمگذار .

ودر سایه لطف خود میدار!

«ج ۲ ، ص ۴۲۴ تفسیر النساء»

—۳۸—

الهی !

عارف تو را بنور تو میداند ،

از شعاع وجود عبارت نمیتوانند .

موحد ترا بنور قرب می شناسد ،

در آتش مهر میسوزد ،

از ناز باز نمی پردازد .

خداوندا !

یا فت ترا دریافت میجوید

از غرقى در حيرت طلب از يافت باز نميدانند
 « ج ۲، ص ۵۰۸ تفسير النساء »

— ۳۹ —

الهی!

نشان این کار مارا بی جهان کرد،
 تا از تن نشان مارا هم نهان کرد،
 دیده وری تور هی را بی جان کرد.
 مهر تو سود کرد،
 و دو گیتی زیان کرد.

الهی!

دانی بچه شادم
 با آنکه نه بخو یشتن بتو افتادم
 تو خواستی، نه من خواستم.
 دوست بر بالین دیدم چون از خواب برخاستم

« ج ۲، ص ۵۰۹ تفسير النساء »

— ۴۰ —

الهی!

فریاد ازین خواری خود،
 که کس رانیدیم به زاری خود.
 فریاد ازین سوز که از فو تودرجان ما.
 در عالم کس نیست که ببخشد بروز و زمان ما.

الهی!

از حسرت چندان اشک باریدم،
 که با آب چشم خویش تخم درد بکاریدم.

اگر سعادت از لی دریابم، اینهمه درد پسندیدم.
 ورزیده من بیکبار بر تو آید،
 در آن دیده خود را نا دیدم.

« ج ۲، ص ۵۴۹ سورة النساء »

— ۴۱ —

الهی!

چون من کیست که این کار راستزیدم ؟
 اینم بس که صحبت ترا ارزیدم !
 جز خداوند مفر ما ی که خوانند مرا
 سزد این نام کسی را که غلام تو بود

« ج ۲، ص ۵۵۰ تفسیر النساء »

— ۴۲ —

خداوندا !

یک دل پر درد دارم ،
 و یک جان پر زجر.

عزیز دو گیتی !
 این بیچاره را چه تدبیر ؟

خداوندا !

در ماندم ، نه از تو !

ولکن در ماندم ، در تو !

اگر هیچ غائب باشم ، گویی : کجایی ؟
 و چون بادرگاه آئیم ، در رابنکشایی

خداوندا !

چون تو میدی در ظا هر اسلام حرمان است ،

وامید در عین حقیقت بیشک نقصان است ،
 میان این و آن رهی رابا تو چله در مان است ؟
 چون شکیبایی در شریعت از پسند یدگی نشان است ،
 و ناشکیبایی در حقیقت عین فرمان است ،
 میان این و آن رهی رابا تو چله برهان است ؟
خداوندا !

هر کس را آتش در دل است و این بیچاره را در جان .
 از آنست که هر کس را سروسامان است .
 و این در ویش بی سرو سا ما ناست .

«ج ۲، ص ۶۲۵ تفسیر النساء»

— ۳۳ —

موجود نفسهای جوا نمردا نی!
 حاضر دلهای ذاکرانی !
 از نزدیک نشانت می دهند و برتر از انی .
 و از دورت می پندارند و نز دیک تر از جانی !
 گفتم صنما ! مگر که جانان منی !
 اکنون که همی نگه کنم جان منی !

«ج ۲، ص ۷۴۰ تفسیر النساء»

— ۳۴ —

الهی !
 جمال من در بندگی است ،
 یانه زبان من بیاد تو کیست ؟
 دولتم آنست که مذکور توام
 ورنه در ذکر من مرا قیمت چیست ؟

«ج ۲، ص ۷۸۹ تفسیر النساء»

—۴۵—

الهی!

همه از حیرت بفر یادند ،

ومن به حیرت شادم ،

بیك لبیک در همه ناکا می بر خود بگشادم .

دریغاً روز گاری که نمیدا نستم لطف ترا دریادم

—۴۶—

الهی!

در آتش حیرت آویختم ،

چون پروانه در چراغ ،

نه جان رنج تیش دیده ،

نه دل الم داغ .

الهی!

درسر آب دارم ، درد دل آتش ،

درباطن ناز دارم در ظا هر خواهش .

در دریا می نشستم که آنرا کران نیست .

بجان من دردی است که آنرا درمان نیست .

دیده من بر چیزی آمد که وصف آنرا زبان نیست .

خصمان گویند کاین سخن زیبان نیست

خورشید نه مجرم از کسی بیسنا نیست

— ۷ —

الهی!

چون از یافت تو سخن گویند ،
از علم خویش بگریزم ،
بر زهره خویش بترسم ،
در غفلت آویزم ،
نه در شك باشم
اما خویشتن در غلطی افکنم
تا :

دمی برزنم!

«ج ۳، ص ۲۳ تفسیر المانده»

— ۸ —

الهی!

آنها که نخواستی چون آید ؟
و او را که نخواندی کی آید ؟
ناخوانده راجوا ب چیست ؟
وناکشته را از آب چیست ؟
تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوار است ؟
وخار را چه حاصل از آن کشش بوی گل در کنار است ؟
آری !
نسب ، نسب تقوی است ،
وخویشی ، خویشی دین!

«ج ۳، ص ۱۰۶ تفسیر المانده»

— ۴۹ —

الهی !

گر کسی ترا بجستن یافت ،
 من بگر یختن یافتم ،
 گر کسی ترا بذکر کردن یافت ،
 من ترا بفرا مو ش کردن یافتم ،
 گر کسی ترا بطلب یافت ،
 من خود طلب از تو یافتم .

الهی !

وسیلت بتو هم تو یی !
 اول تو بودی و آخر تو یی !
 همه تو یی و بس ،
 باقی هوس .

«ج ۳، ص ۱۲۲ تفسیر المائدة»

— ۵۰ —

الهی !

آنروز کجایام که تو مرا بودی؟
 و من نبودم .
 تاباز با آنروز رسم میان آتش و دودم .
 اگر بدو گیتی آنروز یابم من برسودم .
 و ربود تو خود را دریابم به نبو دتو خود خشنودم .

«ج ۳، ص ۱۲۲ تفسیر المائدة»

— ۵۱ —

خدایا !

نه شناخت ترا توان .

نه ثناء ترا زبان .

نه دریای جلال و کبریاء ترا کران .

پس ترا مدح و ثنا چون توان ؟

ترا که داند که ، ترا تو دانستی تو

ترا نداند کس ، ترا تو دانستی بس

«ج ۳، ص ۱۳۸ تفسیرالعائده»

— ۵۲ —

ای مهیمن اکرم !

ای مفضل ارحم !

ای محتجب بجلال و متجلی بکرم ،

قسام پیش از لوح و قلم !

نماینده سور هدی پس از هزاران ماتم !

بادا که باز رهم روزی از زحمت حوا و آدم !

آزاد شو م از بند وجود و عدم

از دل بیرون کنم این حسرت و ندم

بادوست بر آسایم یکدم

در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمام

تا کی سخن اندر صفت و خلقت آدم

تا کی جدل اندر حدث و قد مت عالم

تا کی توز نی راه برین پر ده و تاکی

بیز ارنخواهی شدن از عالم و آدم

«ج ۳، ص ۱۵۷ تفسیرالعائده»

—۵۳—

ای نزد یکتا تر بما از ما!
 ومهربان تر بما ازما!
 نوازه مایی ما.
 بکرم خویش نه بسزاء ما.
 نه کار بما،
 نه بار بطاقت ما.
 نه معاملت درخور ما.
 نه منت بتوان ما.
 هر چه کردیم تاوان برما.
 هر چه توکردی باقی برما .
 هر چه کردی بجای ما .
 بخود کردی نه برای ما!

«ج ۳، ص ۲۱۹»

—۵۴—

آه از روز او ل!
 اگر آن روز عنایت بود ،
 طاعت سبب مژوبت است .
 ومعصیت سبب مغفرت .
 واگر آنروز عنایت نبود ،
 طاعت سبب ندامت است .
 ومعصیت سبب شقاوت .
 شکر که شیرین آمد نه بـ خویشتن آمد.

حفظل که تلخ آمد نه به خویشتن آمد.
کار نه به آنست که از کسی کسل آید و از کسی عمل
کار آن دارد که شایسته خود که آمد در ازل
الهی!

گر در کمین سر تو به ما عنایت نیست
سر انجام قصه ما جز حسرت نیست
«ج ۳، ص ۳۱۰ تفسیر الانعام»

— ۵۵ —

ای حجت را یاد و انس را یادگار.
خود حاضر ی! مارا جستن چه بکار؟
الهی!

هر کس را امیدی، و امید رهی دیدار.
رهی را بی دیدار نه بمزد حجت است نه با بهشت کار!
«را تا باشد این درد نهانی
ترا جویم که در مانم تو دا نی

«ج ۳، ص ۳۵۹ تفسیر الانعام»

— ۵۶ —

الهی!

اوکه ترا بصنایع شناخت، بر سبب موقوف است.
و اوکه تر ابصفا ت شناخت در خبر محبوس است.
اوکه به اشارت شناخت صحبت را مطلو بست.
اوکه ربوده اوست از خود معصوم است.

«ج ۳، ص ۳۷۴ تفسیر الانعام»

—۵۷—

الهی!

موجود عارفانی!

آرزوی دل مشتاقانی!

مذکور زبان مدا حانی!

چونت نخواهم که نیو شنده آواز دایانی!

چونت نستایم که شاد کنند دل بندگانی!

چونت ندانم که زین جهانی.

چونت دوست ندارم که عیش جانی؟

«ج ۳، ص ۷۰ تفسیر الانعام»

—۵۸—

الهی!

تا رهی راخوا ندی، رهی در میان ملاء تنهاست

تا گفتی که بیا هفت اندام رهی شنواست

از آدمی چه آید؟ قدر آدم مسی پیدا است

کیسه تهی و باد پیماست

این کار پیش از آدم و حواست

وعطا پیش از خوف ورجاست

اما آدمی بسبب دیدن مبتلاست

بناز کسی است که از سبب دیدن رهاست و باخود بجفاست

گر آسیای احوال گردان است

چه بود؟ قطب مشیت بجاست

ایده وست بجملگی ترا گشتم من
 حقا که درین سخن نه زرق است و نه فن
 گر تو ز خودی خود برو نجستی پاک
 شاید صنما بجای تو هستم من
 «ج ۳، ص ۵۴۴ تفسیر الانعام»

— ۵۹ —

الهی!
 اگر کسی ترا بطلب یافت
 من خود طلب از تو یافتم
 اگر کسی ترا بجستن یافت
 من بگریختن یافتم
 الهی!
 چون وجود تو پیش از طلب و طالب است
 طالب از آن در طلب است که بیقراری برو غالب است
 عجب آنست که یافت نقد شد و طلب بر نخاست
 حق دیده ورشد و پر ده عزت بجاست!
 «ج ۳، ص ۵۶۰ تفسیر الاعراف»

— ۶۰ —

الهی!
 اگر زاریم در تو زاریدن خوشست
 ورنالیم بر تو نالیدمان در خو راست
 الهی!
 از خاک چه آید، مگر خطا!
 و از علت چه زاید، مگر جفا!
 و از کریم چه آید جز وفا!

الهی !

باز آمدیم بادو دست تهی !
چه باشد اگر مرهمی بر خستگان نهی ؟

الهی !

گنج درو یشانی
زاد مضطرائی ،
مایه امیدگانی .
دستگیر در ماند گانی .

چون می آفریدی جو هر معیو ب میدیدی می برگزیدی .
وباعیب می خریدی و

بر گرفتاری و کس نگفت که بر دار !
اکنون که بر گرفتاری بگذار !

ودرسایه لطف میدار .
وجز بفضل خود مسپار :

گر آب دهی نهال خود کاشته ای

وربست کنی بنا خود افراشته ای

من بنده همانم که تو پنداشته ای

از دست میفکنم چو بر داشته ای

«ج ۳، ص ۵۹۱ تفسیر الاعراف»

— ۶۱ —

الهی !

نسیمی دمید از باغ دوستی ،
دل رافدا کردیم .

بوی یی یافتیم از خزینه دوستی ،
بیادشاهی بر سر عالم ند کردیم .

برقی تافت از مشرق حقیقت ،
آب گل کم انگاشتیم .

الهی !

هرشادی که بیتو ست ، اندوه آنست ،
هر منزل که نه در راه تو ست زندان است .
هر دل که نه در طلب تو ست ویران است .
يك نفس باتو ، بدو گیتی ، ارزان است .
يك دیدار از آن تو ، بصد هزار جان ، رایگان است .
صد جان نکند ، آنچه کند بوی وصال .

«ج ۳، ص ۶۲۴» تفسیر الاعراف

— ۶۲ —

الهی !

چه زیباست ایام دو ستان باتو !
چه نیکو ست معا ملت ایشان ، در آرزوی دیدار تو !
چه خوش است گفت و گوی ایشان ، در راه جست و جوی تو !

چه بزرگو ار است روز گاه ایشان در سر کار تو !
«ج ۳، ص ۶۲۶» تفسیر الاعراف

— ۶۳ —

ملکا !

آب عنایت تو بسنگ رسید ،
سنگ بار گرفت ، از سنگ میوه
میوه طعم و خوار گرفت

ملکا !

یادتو دل رازنده کرد !
و تخم مهر افکند ،
درخت شادی رو یا نید

و میوه آزادی داد.

چون زمین نرم باشد و تر بست خوش و طینت قابل ،
تخم جز شجر طیبه از آن نروید
و جز عبهر عهد بیرون ندهد .

«ج ۳، ص ۶۴۲ تفسیر الاعراف»

— ۶۴ —

الهی !

یافته می جویم ،
بادیده‌ور می گویم ،
که دارم ؟
چه جویم ؟
که می بینم ؟
چه گویم ؟

شیفته این جست و جویم !
گرفتار این گفت و گویم !

الهی !

بهای عزت تو جای اشا رت نگذاشت .
قدم وحدا نیت تو راه اضافت بر داشت .
تاگم کرد رهی هر چه در دست داشت .
وناچیز شد هر چه می پنداشت .

الهی !

زان تو میفرود ،
وزان رهی میکاست .
تا آخر همان ماند که اول بود راست .
گفتی کم و کاست باش خوب آمد و راست

تو هست بسی رهیت شاید کم و کاست

«ج ۳، ص ۷۳۴ تفسیر الاعراف»

—۶۵—

الهی !

مشرّب می شناسم ، اما و خورد نمی یارم .

دل تشنه و در آرزوی قطره ای میزارم .

سقایه مرا سیری نکند ،

من در طلب دریا ام .

بر هزار چشمه و جوی گزند ز کردم .

تا بوی که دریا دریایم !

در آتش عشق غریقی دیدی ؟

من چنانم !

دردر یا تشنه ای دیدی ؟

من آنم !

راست به متحیری مانم که در بیابانم .

فریادم رس که از دست بید لی بغانم .

«ج ۳. ص ۷۷۹ تفسیر الاعراف»

—۶۶—

الهی !

غریب تر غربت وطن است .

پس این کار را کی دامن است ؟

چه سزای فرج است او که بتو ممتحن است ؟

هرگز کی به خانه رسد او را که غربت او را وطن است ؟

(اصل : واخانه)

الهی !

مشتاق کشته دوستی است ،

و کشته دوستی را دیدار تو کفن است .

«ج ۳. ص ۷۸۰ تفسیر الاعراف»

— ۶۷ —

الهی !

چه خوش روز گاری است روزگار دوستان تو باتو!

چه خوش بازار یست بازار عارفان در کارتو!

چه آتشین است نفسهای ایشان دریادکرد و یاد داشت تو !

چه خوش دردی است دردمشتاقان درسوزشو قو مهر تو !

چه زیباست گفت و گوی ایشان در نام و نشان تو !

«ج ۳، ص ۷۹۵ تفسیر الاعراف»

— ۶۸ —

ای سزاوار ثنای خویش !

ای شکر کننده عطای خویش !

ای شیرین نماینده بلای خویش !

رهی بذات خود از ثنای تو عاجز .

و بعقل خود از شناسخت منت تو عاجز .

و بتوان خود از سزای تو عاجز .

کریم !

گرفتار آن دردم که تو دوی آنی !

بنده آن ثنام که تو سزای آنی !

من در تو چه دانم ! تو دانی !

تو آنی که خود گفتی !

و چنانکه خود گفتی آنی !

«ج ۳، ص ۸۰۸ تفسیر الاعراف»

— ۶۹ —

خدایا !

گر فتار آن دردم که تو دوا ی آنی !
 در آرزوی آن سو زم که تو سرانجام آنی !
 بنده آن ثنا ام که تو سزا ی آنی !
 من در تو چه دانم ، تو دانی !
 تو آنی که خود گفتی
 و چنانکه گفتی ، آنی !

در هجر تو کار بی نظما مست مرا
 شیرین همه تلخ و پخته خا مست مرا
 در عالم اگر هزار کا مست مرا
 بی نام تو سر بسر حرا مست مرا
 «ج ۴، ص ۴ تفسیر الا نغال»

— ۷۰ —

الهی !

آنکس که زندگانی وی تو یسی ، او کی بمیرد ؟
 وانکس که شغل وی تو یسی ، شغل بسر کی برد ؟
 ای یافته و یا فتنی !
 نه جز از شناخت تو شادی ،
 نه جز از یافت تو زندگانی .
 زنده بیتو ، چون مرده زندانی ،
 و صحبت یافته باتو ، نه این جهانی نه آن جهانی !
 «ج ۴، ص ۱۲ تفسیر الا نغال»

—۷۱—

کریم !

گر زارم ، در توز اریدن خوشست
ورنازم ، بفضل تو نازیدن خوش است .
هر خانه یی که حدآن باتو است آبادان است .
(اصل : واتو است) «ج ۴، ص ۲۶ تفسیر الانفال»

هردل که درآن مهر تست ، شادان است .
آزاد آن نفس که بهمهر تویازا ناست
شاد آن دلی که به مهر توناز ان است .
مهرذات تست الهی دوستا نرا اعتقاد
یادوصف تست یارب غمگنا نرا غمگسار

—۷۲—

الهی !

نه جز از شناخت تو شادیست .
نه جز از یافت تو زندگی نی .
زنده بی تو چون مرده زندانی است .
زندگانی بیتومرگیست .

وزنده بتو زنده جاودا نی است :
بی جان کردم که تو زمن برگردی

ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

«ج ۴، ص ۳۶ تفسیر الانفال»

—۷۳—

الهی !

اگر این آه از ما دعویست ، سزای آنی .
 و رلاف است بجای آنی .
 و رصدق است وفای آنی .

الهی !

اگر دعوی است ، سخن راست است ،
 و رلاف است ، ناز است .
 و رصدق است ، کار را سست است .
 ار دعوی است نه بیداد است .
 و رلاف است ، از ان است که دل شاد است .
 و رصدق است ، از تاوان آزا داست .

الهی !

تو دانی که کد ام است !
 اگر دعوی بر کرم عرض کنی ،
 ناز مرا ضرور است .

«ج ۴، ص ۱۰۷ تفسیر التوبه»

—۷۴—

الهی !

از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن !
 اول سجو دی که جز ترا از دل نخواست ،
 دیگر تصدیقی که هر چه گفتم ، گفتم که راست ،
 سدیگر چون باد کرم خاست دل و جان جز تر انخواست .

«ج ۴، ص ۱۰۷ تفسیر التوبه»

—۷۵—

الهی !

نزدیک نفسها و دو ستانی !

حاضر دل ذاکرانی !

از نزدیک نشانت میدهند و بر تراز آنی !

واز دورت میجویند و نز دیکتراز جانی !

ندانم که در جانی یا جان ر اجانی !

نه اینی و نه آنی !

جان را زندگی می باید، تو آنی !

«ج ۴، ص ۱۲۳ تفسیر التوبه»

—۷۶—

کریم !

این سو ز ما امروز درد آمیزاست .

نه طاقت بسر بر دن و نه جای گریز است .

سروقت عارف تیغی تیزاست .

نه جای آرام و نه روی پر هیزاست .

لطیف !

این منزل ماچرا چنین دوراست

همراهان بر گشتند که این کارغرور است .

گر منزل ما سرور است ایستانتظار سور است

دگر جز منتظر مصیبت زده است معذور است .

«ج ۴، ص ۱۴۴ تفسیر التوبه»

—۷۷—

الهی !

کشیدیم ، آنچه کشیدیم .
همه نوش گشت چون آوای قبول
شنیدیم .

الهی !

دانی که هرگز در مهر شکنی نبودیم .
وبهر کوی که رسیدیم ، حلقه در دوستی گرفتیم .
وبه هر راه که رفتیم ،
بربوی تو آن راه بریدیم .
دل رفت مبارک باد ،
ورجان برود درین راه پسندیدیم .

«ج ۴، ص ۱۴۵ تفسیر التوبه»

—۷۸—

الهی !

ای دهنده عطا و پو شند عطا!
نه پیدا که پسند کو ؟
او پسندیده چرا ینده بنا هابقضا .
(کذا فی الاصل)
پس کوی که چرا !

الهی !

کار پیش از آدم و حواست ،
وعطا پیش از خوف و رجاست .
اما آدمی بسبب دیدن مبتلاست .
خاصه او آنکس است که ازسبب دیدن رهاست .

اگر آسیاء احوال گر دا ناست،
قطب مشیت بجاست .

«ج ۴، ص ۱۵۲ تفسیر التوبه»

—۷۹—

الهی !

آتش یافت بانور شنا خست آمیختی
واز باغ وصال نسیم قر بانگیختی
باران فردا نیت بر گرد بشریت ریختی .
با آتش دوستی آب گل سوختی .
تا دیده عارف را دیدار خو دآموختی

«ج ۴، ص ۱۶۸ تفسیر التوبه»

—۸۰—

الهی !

همه بتن غریبند و من بجای نودل غریبم .
همه در سفر غریبند و من در حضر غریبم .

الهی !

هر بیماری را شفاء از طبیب ،
و من بیمار از طبیبم .
هر کر از قسمت بهره است ،
و من بی نصیب ام .
هر دل شده بایاری و غمگساری است ،
و من بی یار و قریب ام .

همه شب مردمان در خواب و من بیدار چون باشم
غنوده هر کسی بایار و من بی یار چون باشم

«ج ۴، ص ۱۶۹ تفسیر التوبه»

— ۸۱ —

الهی !

عنایت تو کوه است و فضل تو دریاست.
کوه کی فر سود و دریا کی کاست؟
عنایت تو کی جست و فضل تو کی واخواست ؟
پس شادی یکیست که دو ست یکتاست .

«ج. ۴، ص ۱۷۷ تفسیر التوبه»

— ۸۲ —

الهی !

نه دیدار ترا بهاست و نه رهی را صحبت سزا ست .
ونه از مقصود ذره یی درجا نپیداست.
پس این درد و سو ز در جهان چراست ؟
پیدا ست که بلا رادر جهان چند جا ست !
این همه سهم است اگر روزی باین خار خرما ست !

«ج. ۴، ص ۱۸۸ تفسیر التوبه»

— ۸۳ —

الهی !

از کرم همین چشم داریم ،
وازلطف تو همین گوش داریم ،
بیامرز مارا که بس آلوده ایسم بکرد خویش !
بس در مانده ایم بو قت خویش !
بس مغروریم به پندار خویش !
بس محبوسیم در سزای خویش !

دست گیر مارا بفضل خویش .
 باز خوان مارا بکر م خویش .
 بار ده مارا باحسان خویش .

«ج ۴، ص ۱۸۸ تفسیر التوبه»

—۸۴—

آه! از روز بتری
 فریاد از درد و اماندگی
 الهی !

چه سوز است این که از بیم فوت تو در جان ما؟
 در عالم کسی نیست که ببخشاید
 بروز زمان ما
 الهی !

دلی دارم پر درد و جانی پـــــرزحیر
 عزیز دو گیتی !

این بیچاره را چه تدبیر ؟

«ج ۴، ص ۱۹۸ تفسیر التوبه»

—۸۵—

جو هری است بر خاک او فتاده، میان راه .
 عالم از قیمت آن جو هر نـــــا آگاه ،
 صاحب دو لتی بسر آن رسید ناگاه ،
 پادشا می جاوید یافت بی طبل و کلاه ،
 از قیمت آن جو هر بر راه چیزی نکاست ،
 قیمت آن جو هر هم که دی بو دبجاست ،
 نور جو هر کر اتابان است؟
 آنرا که عنایت معلوم است ، گله برخاست

ابتداء به بر کی کرد؟

واژ آغاز این کار که خواست؟

در خت مهر که کشت ؟

وسرای دو ستنی که آراست ؟

پس باچندین لطف این بداندیشی چراست ؟

روز خریداری عیب میدیدو گفت که رو است !

الهی !

این همه شادی از تو بهسر دماست

چون تو مولی کراست ؟

وچون تو دوست کجاست ؟

وبه آن صفت که تو یی ، از تو خود جز این نرو است !

وتا می گویی که این خودنشاست و آیین فرداست !

این پیغا مست و خلعت برجاست !

صبر راچه روی و آرام را چه جاست ؟

روزی که سر از پرده برو نخواهی کرد

دا نم که زمانه را زبون خواهی کرد

گرمزب و جمال ازین فزونی خواهی کرد

یار بچه حکمها ست که چون خواهی کرد

«ج ۴، ص ۲۳۰ تفسیر التوبه»

—۸۶—

الهی !

یاد تو میان دل و زبان است ،

و مهر تو در میان سرو جان

یافت تو زندگانی جان است و رستخیز نهان

ای ناجسته یافته و در یافت نادر یافته

یافت تو روز است که خود برآید ناکاهان

او که تر یافت نه بشادی پر دازدنه باند هان

«ج ۴، ص ۲۵۳ تفسیر التوبه»

—۸۷—

الهی !

تا آموختنی را آموختم ،
و آموخته را جمله بسو ختم !
اندوخته را براندا ختم ،
وانداخته را بیندو ختم !
نیست را بفرو ختم ،
تا هست را بیفرو ختم !

الهی !

تا یگانگی بشناختم ،
در آرزوی شادی بگداختم .
کی باشد که گویم پیما نسه
تایگانگی بشناختم ،
در آرزوی شادی بگدا ختم .
کی باشد که گویم پیما نسه بینداختم ؟
واز علایق واپر داختم ،
و بود خو یش جمله در با ختم .
کی باشد کین قفس پیر دازم

درباغ الهی آشیسان سازم

«ج ۴، ص ۳۴۷ تفسیر یونس»

—۸۸—

الهی !

گاه میگو یی که فرو د آی !
و گاه میگو یی که گریز !
گاه فر مایی که بیا !

وگاه گویی که پر هیز !

خدایا !

نشان قربت است این ؟

یا محض رستا خیز !

هر گز بشارت ندیدم تهدید آمیز !

ای مهربان بر دبار !

ای لطیف و نیک یار !

آمدم به درگاه !

(اصل: وادرگاه)

خواهی بناز دار وخواهی خوار ،

«ج ۴، ص ۳۵۸ تفسیر هود»

—۸۹—

الهی !

کان حسرت است این دل من !

هایه درد وغم است این تن من !

الهی !

نیارم گفت که این همه چرا بهره من ؟

نه دست رسد مرا بمعدن چاره من !

«ج ۴، ص ۳۹۵ تفسیر هود»

—۹۰—

الهی !

تا مهر تو پیدا گشت ،

همه مهر ها جفا گشت .

و تا بر تو پیدا گشت ،

همه جفا ها وفا گشت .

الهی !

مانه ارزانی بودیم تا ما را برگزیدی .
 ونه نا ار زانی بـ ودیم که بغلطگزیدی .
 بلکه بخود ارزانی کردی تا برگزیدی .
 وبپوشیدنی عیب که میدیدی .

«ج۴، ص ۳۹۵ تفسیر هود»

— ۹۱ —

حبذا روزی که خورشید جلال تو بما نظری کند !
 حبذا وقتی که مشتاق از مشاهده جمال تو مارا خبری دهد !
 جان خود طعمه سازیم بازی را که در فضای طلب تو پر وازی
 کند .

دل خود نثار کنم محلی را که بر سر کوی تو آوازی دهد .

«ج۴، ص ۴۰۶ تفسیر هود»

— ۹۲ —

الهی !

نصیب این بیچاره ازین کار همه درداست .
 مبارك باد که این درد مـر اسخت در خورد ست ،
 بیچاره آنکس که ازین درد فر داست ،
 حقا که هر که بدین درد ننازد ناجوانمرد است .
 هر در دکه زین دلم قد م برگیرد

دردی دگرش بجای در بر گیرد

زان با هر درد صحبت از سرگیرد

کاتش چور سد بسو خته اند ر گیرد

«ج۴، ص ۴۲۵ تفسیر هود»

— ۹۳ —

آلهی !

نور دیده آشنا یانی !

روز دولت عار فانی !

لطیف !

چراغ دل مریدا نی

وانس جان غریبا نی .

گریبا !

آسایش سینۀ محبانی

ونهایت همت قاصدا نی .

مهربانا !

حاضر نفس واجدا نی .

وسبب دهشت والہانی .

نہ بہ چیز ی مانی تا گویم کہ چنانی .

آنی کہ خود گفتی و چنانکہ گفتی آنی .

جانہای جوانمرد انرا عیانی .

وازدید ہا امروز نہانی .

اندر دل من بدین عیانی کہ تویی ،

وزدیده من بدین نہانی کہ تویی ،

وصاف ترا وصف نداند کرد ن ،

تو خود بصفات خود چنانی کہ تویی .

«ج ۵» ص ۱۰ تفسیر یوسف

— ۹۴ —

الہی !

گاهی بخود نگرم گویم از من زار تر کیست !

گا ہی بتو نگرم گویم از من بزرگوار تر کیست ؟

گاهی که به طینت تو افتد نظرم .
گویم که من از هر چه بعالم بترم .
چون از صفت خو یشتن اندر گذرم
از عرش همی بخو یشتن د رنگرم

«ج ۵، ص ۹۱ تفسیر یوسف»

— ۹۵ —

الهی!

شادیدانم که اول من نبودم تو بودی !
آتش یافت با نور شناخت تو آمیختی !
از باغ وصال نسیم قمر بتو انگیختی .
باران فر دا نیست بر گسر دبشریت ریختی .
با آتش دوستی آب و گل بسوختی .
تا دیدم عارف بدیدار خود آموختی .

«ج ۵، ص ۹۴ تفسیر یوسف»

— ۹۶ —

الهی!

در سر گریستنی دارم دراز
ندانم که از حسرت گریم یا از ناز
گریستن از حسرت نصیب بیتیم است
و گریستن شمع بهر ناز
از ناز گریستن چون بود ؟
این- قصه ایست دراز .

«ج ۵، ص ۱۲۹ تفسیر یوسف»

—۹۷—

الهی !

جوی تو روان و مرا تشنگی تاکی ؟
 این چه تشنگی است و قد حهامی بینم پیایی !
 زین نا دره تر کرا بود هر گز حال ؟
 من تشنه و پیش من رو آن آب زلال !
عزیز دو گیتی !

چند نهان شوی و چند پیدا ؟

دل حیران گشت و جان شیدا !

تاکی این استتار و تجلی ؟

آخر کی بود آن تجلی جاودانی ؟

«ج ۵، ص ۱۶۵ تفسیر الرعد»

—۹۸—

الهی !

جلال عزت تو جای اشیاء نگذاشت

محو و اثبات تو راه اضافت برداشت ،

تاگم گشت هر چه رهی در دست داشت .

الهی !

زان تو میفزود ،

وزان رهی می کاست .

تا آخر همان ماند ،

که اول بود راست :

محنت همه در نهاد آب و گل ماست

پیش از دل و گل چه بود آن حاصل ماست

«ج ۵، ص ۲۱۹ تفسیر الرعد»

— ۹۹ —

الهی !

آب عنایت تو بسنگ رسید ،

سنگ بار گر فت .

سنگ درخت رو یانید ،

درخت میوه و بار گر فت !

درختی که بارش همه شادی ،

طعمش همه انس ،

بویش همه آزادی !

درختی که بیخ آن در زمین وفا

شاخ آن بر هواء رضا

میوه آن معرفت و صفا ،

حاصل آن دیدار و لقا .

«ج ۵، ص ۲۶۲ تفسیر ابراهیم»

— ۱۰۰ —

الهی !

از جود تو هر مفلسی را نصیبی است ،

از کرم تو هر دردمندی را طبیبی است ،

از سعت رحمت تو هر کسی را بهره ایست

از بسیاری صوب بر تو هر نیازمندی را قطره ایست ،

بر سر هر مومن از تو تاجیست ،

در دل هر محب از تو سرا جیست ،

هر شیفته ای را با تو سرو کاریست .

هر منتظری را آخر روزی شرابی و دیدار یست .

(نسخه روز)

«ج ۵، ص ۳۱۰ تفسیر الحجر»

—۱۰۱—

الهی!

دانی بچه شادم ؟

به آنک نه بخو یشتن بتـــوا افتادم

الهی!

تو خواستی ، نه من خواستم!

دوست بر بالین دیدم چو از خواب بر خاستم !

«ج ۵، ص ۴۰۸ تفسیر النحل»

—۱۰۲—

الهی!

این چه بتر روز یست ؟

ترسم که مرا از تو جز از حسرت نه روز یست .

الهی !

میلرزم ، از آنک نه ارز م .

وز آنک نه ارزم چه ساز م ؟

جز از آنک می سوزم

تا ازین افتادگی بر خیزم

الهی !

از بخت خود چون پر هیزم ؟

واز بود نی کجا گریزم ؟

ونا چاره را چه آمیزم ؟

ودر هامون کجا گریزم ؟

الهی !

کان حسرتست این دل من :

مایه درد و غم است این تن من

نیارم گفت که :

این همه چرا بهره من ؟
نه دست رسد مرا به معدن چاره من !
مرا تا باشد این درد نهانی
ترا جویم که در مانم تو دانی

«ج ۵، ص ۴۳ تفسیر النحل»

— ۱۰۳ —

ای بوده و هست و بودنی !
گفتت شنیدنی !
مهرت پیو ستنی و خود دیدنی !
ای نور دیده و ولایت دل و نعمت جان !
عظیم شانی و همیشه مهربا ن !
نه ثنای ترا زبان ،
نه یافت ترا درمان ،
ای هم شغل دل و هم غارت جان !
بر آر خورشید شهود یک بار از افق عیا ن !
واز ابر جود قطره ای چند ،
بر مایاران !

(ج ۵، ص ۵۰۱ تفسیر بنی اسرائیل)

— ۱۰۴ —

ای گشا ینده زبانهای مناجات گویا ن !
وانس افزای خلوت هسا ی ذاکران !
وحاضر نفسهای راز داران !
جز از یاد کرد تو مارا همر اه نیست ؛
و جز از یاد داشت تو ما را زاد نیست ؛
و جز از تو بتو دلیل ور هنما ی نیست ؛

خدایا !

نظر کن در حاجت کسی ،
کش جز از يك حاجت نیست !

«ج ۵، ص ۵۸۳ تفسیر بنی اسرائیل»

— ۱۰۵ —

الهی !

معنی دعوی صادقانی !
فروز نده نفسهای دوستانه !
آرام دل غریبانی !
چون در میان جان حاضر ی،
از بی دلی میگویم که کجایی
زندگانی جانی و آیین زبانی .
بخود از خود تر جمانی ،
بحق تو بر تو .
که مارا درسایه غرور نشسانی !
وبوصال خود رسانی !

«ج ۵، ص ۵۹۸ تفسیر بنی اسرائیل»

— ۱۰۶ —

الهی !

بهر صفت که هستم ،
بر خواست تو مو قو فم !
بهر نام که مرا خوانند ،
به بندگی تو معرو فم !
تاجان دارم ،
رخت اذین کوی بر ندارم !

اوکه تو آن اویی ،

بهشت اورا بنده است!

اوکه تو در زندگانی اویی ،

جاوید زنده است !

الهی !

گفت تو راحت دل است ،

و دیدار تو زندگانی جا ن!

زبان بیا دتو نازد ،

ودل بمهر و جان بعیان !

«ج ۵، ص ۶۲۴ تفسیر بنی اسرائیل»

—۱۰۷—

الهی !

ارتو فضل کنی ،

از دیگران چه داد وجه بیداد.

ورتو عدل کنی

پس فضل دیگران چون باد

«ج ۵، ص ۶۵۲ تفسیر الکهنه»

—۱۰۸—

الهی !

آنچه من از تو دیدم دو گیتی بیاراید

عجب اینست که جان من از بیم داد تو می نیا ساید

«ج ۵، ص ۶۵۲ تفسیر الکهنه»

— ۱۰۹ —

الهی :

چند نهان باشی ؟ و چند پیدا !

که دلم حیران گشت و جان نشیدا !

تاکی از استتار و تجلی ؟

کی بود آن تجلی جاودانی !

الهی !

چند خوانی و رانی ؟

بگدا ختم در آرزوی روزی که :

در آن روز : تو مانی !

تاکی افکنی و بر گیری ؟

این چه وعدست بدین درازی و این دیری ؟

سبحان الله !

مارا برین درگاه همه نیاز ،

روزی چه بود که قطره ای از شادی بردل ما ریزی ؟

تاکی مارا می آب و آتش بر هم آمیزی ؟

ای بخت ما از دوست رستخیزی !

«ج ۵، ص ۶۷۱ سورة الکہف»

— ۱۱۰ —

روز گاری اورا می جستیم، خود را می یافتیم .

اکنون خود را میجویم، او را می یابم .

ای حجت را یاد !

وانس رایاد گار

چون حاضر ی این جستن به چه کار ؟

الهی !

یافته می جویم
بادیده ور میگویم
که دارم ، چه جویم ؟
که می بینم چه گویم ؟
شیفته این جست و جویم ،
گرفتار این گفت و گویم ،
ای پیش از هر روز ،
و جدا از هر کس !

مرا درین سور هزار مطر ببه بس !

«ج ۶، ص ۱۷ تفسیر مریم»

— ۱۱۱ —

الهی !

بعنایت از لی تخم هدا یست کاشتی ،
برسالت انبیاء آب دادی ،
بمعونت و توفیق پرو ردی ،
بنظر خود ببر آو ردی ،
خداوندا !

سزد که اکنون سموم قهر از آن باز داری !
و کشته عنایت از لی رابرعایت ابدی مدد کنی !

«ج ۶، ص ۱۹ تفسیر مریم»

— ۱۱۲ —

الهی !

گاه گویم که در قبضه دیو م ،
از بس پوشش که بینم .
باز ناگاه نوری تابد که جمله بشریت در جنب آن ناپدید بود

الهی !

چون عین هنوز منتظر عیانست ،
این بلای دل چیست ؟
چون این طریق همه بلاست ،
چندین لذت چیست ؟

الهی !

گاه از تو می گفتم و گاه می نیو شیدم .
میان جرم خود لطف تو می اندیشیدم .
کشیدم آنچه کشیدم .
همه نوش گشت چون آو ای قبول شنیدم .

«ج. ۶، ص ۸۷ تفسیر مریم»

— ۱ ۱ ۳ —

الهی !

آنچه نا خواسته یا فتنی است ،
خواهند بدان کیست ؟
و آنچه از پاداش برتر است ،
سوال در جنب آن چیست ؟

الهی !

دانمش و کوشش ، محنت آدمیت
و بهره هر یکی از تو بسزا کرداز لیست .

«ج. ۶، ص ۱۱۵ تفسیر طه»

— ۱ ۱ ۴ —

الهی !

در دیست مرا که بهی مباد!
این درد مرا صوابست
با درد مندی بدرد خرسند کسی را چه حسابست

الهی!

قصه اینست که برداشتم ،

این بیچاره درد زده را چه جوابست !

«ج ۶، تفسیر انبیاء ص ۳۰۹»

— ۱۱۵ —

خداوند!

عابدان وصف بزرگواری تـوشنو دند ،

گردنها بسته کردند

سلطانان وصف علاعتوشنیدند ،

از بیم قهر تو گردن نهادند .

عاصیان صفت رحمت تـوشنیدند ،

امید ها در بستند ،

«ج ۶، ص ۳۴۱، ۳۴۲ تفسیر انبیاء»

— ۱۱۶ —

الهی !

گاهم بخود نگر م ،

گویم از من زار تر کیست؟

گاهم بتو نگر م ،

گویم از من بزرگو از تر کیست؟

بنده چون بفعل خود نکرد بزبان تحقیر از کو فتگی و شکستگی
گوید:

پر آب دو دیده و پر آتش جگر م ،

پر باد دودستم و پر از خا کسرم .

چون به لطف الهی و فضل ربانی نکرد ،

بزبان شادی و نعمت آزادی گوید :

چه کند عرش که او غا شیء من نکشد
چون بدل غا شیء حکم و قضاء تو کشم
بوی جان آیدم ازلب چو حدیث تو کنم
شاخ عز رویدم از دل چو بلاء تو کشم

«ج ۶، ص ۳۴۲ تفسیر انبیاء»

— ۱۱۷ —

من چه دانستم که بر کشته دوستی قصاص است ؟
چون بنگر ستم ، این معا ملت ترا با خاص است !

«ج ۶، ص ۴۲۲ تفسیر المؤمنون»

— ۱۱۸ —

الهی !

در سر گریستنی دارم دراز
ندانم که از حسرت گریم یا از ناز
گریستن یتیم از حسرت است
و گریستن شمع بهره ناز
از ناز گریستن چون بود ؟
این قصه ایست دراز !

«ج ۶ ، ص ۴۴۲ تفسیر المؤمنون»

— ۱۱۹ —

الهی !

آملدم با دودست تهی
بسو ختم بر امید روز بهی !
چه بود اگر از فضل خود بر این خسته دلم مر هم نهی ؟

«ج ۶، ص ۴۶۲ تفسیر المؤمنون»

— ۱۲۰ —

الهی !

وصف تو نه کار زبانت .
عبارت از حقیقت یافت تو بهتا نیست .
باصولت وصال دل و دیدار را چه توانست ؟
حسن تو فرو ن است زبینا یی من
راز تو برو ن است ز دانا یی من

«ج۶، ص ۴۶۳ تفسیر المؤمنون»

— ۱۲۱ —

ای کارنده غم پشیمانی ،
در دلهای آشنایان
ای افکننده سوز ،
در دلهای تا ثبان !
ای پند یرنده گنا هکارا نومعتر فان !
کس باز نیا مد تاباز نیاوردی .
وکس راه نیافت تا دست نگرفتی ،
دست گیر !

که جز ز تو دستگیر نیست !
دریاب ! که جز ز تو پناه نیست !
وسوال ما را جز ز تو جواب نیست .
ودرد ما را جز ز تو دارو نیست .
وازین غم ما را جز از تو راحت نیست .

«ج۶، ص ۴۹۴ تفسیر النور»

— ۱۲۲ —

الهی !

تو دوستان خود را بلطف پیدا گشتی ،
 تا قومی را بشراب انس مستان کردی ،
 قومی را بدریای دهشت غرق کردی .
 ندا از نزدیک شنو انیدی ،
 و نشان از دور دادی !

رهی را باز خواندی ،
 و آنکه خود نهان گشتی .
 از وراء پرده خود راعر ضله کردی ،
 و به نشان عظمت خود راجلو ه کردی .
 تا آن جوانمردان را دروادی دهشت گم کردی ،
 و ایشانرا در بیطاقتی سرگردان کردی .
 این چیست که با آن بیچارگان کردی .
 داور آن نفیر خواهان تویی !

و داد ده آن فریاد جو یان ، تویی !
 و دیت آن کشتگان تویی

و دستگیر آن غرق شدگان تویی !

و دلیل آن گمشدگان تویی !

تا آن گمشده کجا با راه آید ؟

و آن غرق شده کجا با کسران افتد ؟

و آن جانهای خسته کی بیا ساید ؟

و آن قصه نهانی را کی جو اب آید ؟

و آن شب انتظار ایشانرا کی بامداد آید !

— ۱۲۳ —

الهی !

تو آنی که نور تجلی برد لهای دوستان تابان کردی !
چشمه های مهر در سر های ایشان روان کردی !
و آن دلهارا آئینه خود و محل صفا کردی !
تو دران پیدا ،

و به پیدا یی خود دران دو گیتی ناپیدا کردی !
ای نور دیده آشنا یان !
و سرور دل دوستان !

و سرور جان نزد یکان !
همه تو بودی و تو یی !
نه دوری تا جویند ،
نه غایبی تا پرسند ،
نه ترا جز بتو یا وند !

«ج ۶، ص ۵۷۲ تفسیر النور»

— ۱۲۴ —

الهی !

هر چه می نشان شمردم، پرده بود.
و هر چه می مایه دانستم، بسی هوده بود.

الهی !

یکبار این پرده من از من بدار !
و عیب هستی من از من وادار !
و مرا در دست کو شش من بگذار !

الهی !

کرد ما کرد مادر میار !
وزیان ما از ما وادار !
ای کردگار نیکو کار !

آنچه بی ما ساختی ، بی ما راست دار.

و آنچه تو بر تاوی بما مسپار!

«تاوی: تابی»

«ج۷، ص ۴۱ تفسیر الفرقان»

—۱۲۵—

الهی !

راهم نمای بخود!

و باز رهان مرا از بند خود!

ای رساننده !

بخود برسانم که : کس نرسید بخود!

الهی !

یاد تو عیش است و مهر تو سوسور است

شناخت تو ملک است و یافت تو سرور

محبت تو روح ز روح است و قرب تو نور

جوینده تو کشته با جان است و یافت تو رستخیز بی صور

«ج۷، ص ۱۲۵ تفسیر الشعراء»

—۱۲۶—

الهی !

نه جز از شناخت تو شادای است ،

نه جز از یافت تو زندگانی !

زندگانی بی تو مردگی است ،

و زنده بتو هم زنده و هم زندگانی است

«ج۷، ص ۱۲۷ تفسیر الشعراء»

— ۱۲۷ —

ای یافته و یا فتنی !

از مست چه نشان دهند جز بی‌خویشتنی ؟

همه خلق را محنت از دوری است ،

و این بیچاره را از نزدیکی !

همه را تشنگی از نایافت آباست

و ما را از سیر آبی !

الهی !

همه دوستی میان دو تن باشد ،

سه دیگر در ننگد .

درین دوستی همه تویی !

من در ننگم !

گر این کار سر از منست ،

مر ابدین کار نه کار !

ور سر از تو است همه تویی !

من فضولی را بدعوی چه کار ؟

«ج ۷، ص ۳۱۰ تفسیر القصص»

— ۱۲۸ —

الهی !

از کجا باز یابم من .

آن روز که تو مرا بدی و من نبودم ؟

تا باز بدان روز نرسم ،

میان آتش و دودم !

اگر بدو گیتی آن روز من یابم پرسودم

و ربود خود را دریابم ، به نبود خود خشنودم .

«ج ۷، ص ۳۳۴ تفسیر القصص»

— ۱۲۹ —

الهی !

ای داننده هر چیز !
 وسازنده هر کار !
 ودارنده هر کس !
 نه کس را با تو انبازی ،
 و نه کس را از تو بی نیازی ،
 کار به حکمت می اندازی ،
 و بلفظ میسازی .
 نه بیداد است و نه بازی !

الهی !

نه بجای یی کار تو بنده را علم ،
 و نه بر تو کس را حکم !
 سزا ها تو ساختی !
 و نوا ها تو ساختی !
 نه از کسی بتو ،
 نه از تو بکس !
 همه از تو بتو ،
 همه تو یی بس .

«ج. ۷. ص ۳۶۱ تفسیر القصص»

— ۱۳۰ —

الهی !

ترا آنکس ببیند ،
 که ترا در ازل دید !
 و وی ترا دید که :
 دو گیتی او را نا پدید .

و ترا او دید که نادیده ه پسندید .

«ج ٧، ص ٣٧٨ تفسیر القصص»

— ١٣١ —

الهی!

بر هزاران عقبه بگذرانیدی ،
ویکی ماند.

دل من خجل ماند
از بس که ترا خواند

الهی!

بهزاران آب بشستی ،

تا آشنا کردی با دوستی !

ویک شستنی ماند.

آن که مرا از من بشوی .

تا از پس خود بر خیزم و تو مانی.

الهی !

هرگز بینما روزی بی محنت خویش ؟

تا چشم بازکنم و خود را نبینم در پیش .

«ج ٧، ص ٣٩٨ تفسیر العنکبوت»

— ١٣٢ —

الهی !

نصیب این بیچاره ازین کا رهمه درد است ،

مبارک باد که مرا این درد سخت در خورد است .

بیچاره آنکس که ازین درد فردا است .

حقا که هر که بدین درد ننا زد ناجوا نمرد است .

«ج ٧، ص ٤٣٩ تفسیر الروم»

— ۱۳۳ —

الهی!

تو آنی که از احاطت او ها م بیرو نی!
 و از ادراك عقول مصو نی .

نه محاط ظنو نی ،

نه مدرك عیو نی .

کار ساز هر مفتون .

و فرح رسان هر محزو نی .

در حکم بی چرا ،

و در ذات بی چند ،

و در صفات بی چو نی!

تولاه سرخ و لوء لوء مکنونی

من مجنوم ، تو لیلی مجنو نی!

تو مشتریان بابضاعت داری

با مشتریان بی بضاعت چونی؟

«ج ۷، ص ۴۳۶ تفسیرالروم»

— ۱۳۴ —

ای خداوندی که در دل دوستان،

نور عنایت پیدا ست !

جانها در آرزوی و صالت ،

حیران و شیدا ست .

چون تو مولی کراست ؟

چون تو دوست کجا ست؟

هر چه دادی نشا نست

و آیین فر داست .

آنچه یافتیم پیغا مست

و خلعت بر جا ست .

الهی!

نشانت بیقراری دل و غارت جانست
خلعت و صال ،
درمشاهده جلال

چگویم که چو نست ؟

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد
دانم که زمانه راز بو نخواهی کرد!

گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد
یارب چه جگر هاست که خون خواهی کرد!

«ج ۷، ص ۴۴۱ تفسیر الروم»

— ۱۳۵ —

الهی!

نالیدن من از درد، از بیم زوال درد است .
او که از زخم دوست بنا لد،
در مهر دوست ، تا مر دست .

«ج ۸، ص ۳۱ تفسیر احزاب»

— ۱۳۶ —

ای یاد گار جهانها،

ویا د داشته دلها،

ویاد کرده زبانها !

بفضل خود مارا یاد کن

و بیاد لطفی ما را شاد کن

ای قایم بیاد خویش

وز هر یاد کننده بیاد خود پیش

یاد تو است که تراه سز ارسد

ورنه از روی چه آید که ترا سزد؟

الهی !

تو بیاد خودی ومن بیاد تو
تو بر خواست خودی و من بر نهاد تو

«ج ۸، ص ۵۸ تفسیر احزاب»

— ۱۳۷ —

الهی !

بقدر تو نادانم ،

وسز اترا ناتوانم .

در بیچارگی خود سر گردانم .

وروز بروز بر زیانم .

چون منی چون بود؟ چنانم !

واز نگر ستن در تا ریکی بفرغانم

که بر هیچ چیز هست ما ندانندندانم .

چشم بروز ی دارم که تو مانی ومن نمائم

چون من کیست گسر آن رو زبینم !

ور ببینم جان فدای آنم !

«ج ۸، ص ۱۳۵ تفسیر سباء»

— ۱۳۸ —

ای نا در یافته ، یافته

ونادیده عیان !

ای در نهانی پیدا

ودر پیدایی نهان !

یافت تو ، روز است که خود بر آید نا گاهان .

یابنده تو نه بشادی پر دازد نه باندو هان

(اصل: یاونده تو)

بسر بر ما راکاری که از آن عبارت نتوان !

«ج ۸، ص ۲۰۵ تفسیر یس»

— ۱۳۹ —

الهی !

زندگانی همه بایاد تو ،
 وشادی همه بایا فت تو .
 و جان آنست که درو شنا خست تو !

الهی !

موجود نفسهای جوا نمردا نی
 حاضر دلهای ذاکرانی
 از نزدیکت نشان میدهند و برتر ازانی
 و از دورت می پندارند و نزد یکتر از جانی
 ندانم که در جانی یا خود جانی
 جان را زندگی می باید
 تو آنی !

«ج ۸، ص ۲۱۸ تفسیر یس»

— ۱۴۰ —

الهی !

او که حق را به دلیل جوید ،
 به بیم و طمع پرستد .
 و او که حق را با حسان دوست دارد ،
 روز محنت بر گردد .
 و او که حق را بخو یشتن جوید ،
 نایافته ، یافته پندارد ،

الهی !

عارف ترا بنور تو میداند ،
از شعاع وجود عبسارت نمی تواند .
در آتش مهر می سوزد ،
واز نار باز نمی پر دازد .

«ج ۸، ص ۲۹۹ تفسیر الصافات»

— ۱۴۱ —

از کجا باز یابم آنروز که تو مرا بودی ،
ومن نبودم .
تا باز آن روز رسم ،
میان آتش ودو دم .
وربدو گیتی آن روز را بسا زیابم ،
برسودم !
ور بود تو در یابم ،
بنبود خود خشنود م .

«ج ۸، ص ۳۱۶ تفسیر الصافات»

— ۱۴۲ —

الهی !

در سر گریستنی دارم در از
ندانم که از حسرت گریسم یا از ناز
گریستن از حسرت بهر یتیم است
و گریستن شمع بهر ناز .
از ناز گریستن چون بود؟
این قصه ایست دراز

«ج ۸، ص ۳۴۱ تفسیر ص»

— ۱۴۳ —

ای یار مهربان !

بارم ده ، تا قصه در د خودبتو پر دازم .

و بر در گاه تو میزارم ،

و در امید بیم آمیز می نازم .

الهی !

بپذیرم تا باتو پر دازم ،

(اصل : فایزیرم)

یک نظر در من نگر ،

تا دو گیتی با آب اندازم .

(ج ۸، ص ۳۶۴ تفسیر ص ۱)

— ۱۴۴ —

نه پیدا که عزت قدم ،

رهی راجه ساخته از انـواع کرم .

رهی را اول قصدی دهد غیبی

تا از جهانش باز برد

پس کششی دهد قریبی

تا از آب و گل باز برد

چون فرد شود .

آنکه ! وصال فرد راشاید :

جوینده تو همچو تو فردی باید

آزاد زهر علت و دردی باید .

زان می نرسد بوصل تسو هیچ کسی

کاندر خورغمهای تو مردی باید

(ج ۸، ص ۳۸۸ تفسیر الزمر ص ۱)

— ۱۴۵ —

الهی!

به بهشت و حو را چه نازم!

اگر مرا نفسی دهی ،

از آن نفس ،

بهشتی سازم!

(ج ۸، ص ۴۴۱ تفسیر الزمر) .

— ۱۴۶ —

الهی!

در دل دوستان نور عنایت پیدا سنت

جانها در آرزوی وصالت حیران و شیدا سنت

چون تو مولی کراست ؟

و چون تو دوست کجا سنت ؟

هر چه دادی نشا نست ،

و آیین فر داست .

آنچه یافتیم پیغا مست ،

و خلعت بر جاست .

نشانت بیقراری دل و غارت جا نست ،

خلعت وصال در مشاهد جلال چگو یم که چون است !

روزی که سرا زپرده بیرون خواهی کرد

دانم که زمانه راز بیرون خواهی کرد

گر زیب و جمال ازین فزو ن خواهی کرد

یارب چه جگر هاست که خون خواهی کرد!

(ج ۸، ص ۴۵۶ تفسیر المؤمن) .

— ۱۴۷ —

الهی !

همه عالم ترا می خواهند ،
کار آن دارد که تا تو کمر خواهی !
بناز کسی که تو او را خواهی
که اگر بر گردد تو او را در راهی

(ج ۸ ، ص ۵۱۸ تفسیر فصلت) *

— ۱۴۸ —

الهی !

تو مارا ضعیف خواندی .
از ضعیف چه آید جز خطا ؟
و مارا جا هل خواندی !
واز جا هل چه آید جز جفا ؟
و تو خدا وندی کر یسم ولطیف !
از کریم ولطیف چه سزد ؟
جز از کریم و وفا ،
و بخشید ن عطا .

(ج ۹ ، ص ۳۱ تفسیر الشوری) *

— ۱۴۹ —

الهی !

گر در عمل تقصیر است ،
آخر ایندل پر درد کجا ست .
و گر در خدمت فترات است

آخر این مهر دل بجاست
 و ر فعل ما تبا هست
 فضل تو آشکار است
 و ر آب و خاک بر شد بل تا برسد ،
 نور از لی بجا ست .
 محنت همه در نهاد آب و گل ماست .
 بیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست .
 (ج ۹ ، ص ۵۹ تفسیر الزخرف) .

— ۱۵۰ —

الهی !
 تو آنی که از بنده نا سز ایینی ،
 و بعقوبت نشتابی !
 از بنده کفر میشنوی ،
 و نعمت از وی باز نگیری !
 توبت و عفو بروی عر ضله می کنی ،
 و به پیغام و خطاب خود ، او رامی باز خوانی !
 و گر باز آید وعده مغفرت می دهی ، که :
 ان ینتمو یغفر لهم ما قد سلف
 چون بادشمن بد کردار چنینی !
 چگویم که با دوستان نیکوکار چو نی ؟
 (ج ۹ ، ص ۵۹ تفسیر الزخرف) .

— ۱۵۱ —

من چه دانستم که :
 مز دور است ، کسی کو رابیهشت راس المال است ،
 و عارف او ست که در آرزوی یک لحظه وصا لست .

من دانستم که حیرت بوصول تو طریق است
و ترا او بیش جوید ، که در تو غریق است
(ج ۹، ص ۹۰ تفسیر الزخرف)

—۱۵۲—

الهی !

یادت چون کنم که من خو دهمه یادم!
من خرمن نشان خویش فرا بادهام.

الهی !

یادی و یاد گاری و در یافتن خود یاری !
معنی دعو ی صادقانی !

فروز نده نفسها و دو ستانی !

آرام دل غریبانی !

چون در میان جان حاضری ،

از بی دلی می گویم که کجایی؟

جانرا زندگی می باید ، تو آئی !

بخود از خود تر جمانی

بحق تو بر تو ، که :

مارا در سایه غرور ننشانی !

بعز وصال خود رسائی !

(ج ۹، ص ۱۰۱ تفسیر الدخان)

—۱۵۳—

الهی !

بعنایت از لی ، تخم هدی کشتی ،

برسالت انبیاء آب دادی ،

بمعونت و توفیق رویا نیدی

بنظر واحسان خود ببر آور دی
 از لطف تو در می خواهم که .
 سموم قهر از ان باز داری
 و باد عدل بروی بخهانی !
 کشته عنایت از لی رابر عایت بدی مدد کنی .
 (ج ۹، ص ۱۱۷ و ۱۱۸ تفسیر دخان) .

— ۱۵۴ —

در دودرمان .
 غم و شادی ،
 فقر و غنی ،
 اینهمه صفت سالکا نیست ،
 در منازل راه !
 اما مرد که بمقصد رسید ،
 او را نه مقام است نه منزل ،
 نه وقت و نه حال ،
 نه جان و نه دل !...
 الهی !
 وقت را بدر می نازم ،
 و زیادتى را میسازم ،
 بامید آنکه چون در این در دگدازم .
 در دو را حسرت هر دو براندازم .

(ج ۹، ص ۱۲۸ تفسیر الجاثیه) .

— ۱۵۵ —

الهی !
 تو مؤمنان را پناهی !
 قاصدانرا بر سر راهی

عزیز کسی که تو اورا خواهی.

اگر بگریز د اورا در راهی!

طو بی آنکس راکه تو او رایی

آیا که تاز ماخود کرای !

(ج ۹، ص ۲۶۸ تفسیر الحجرات)

—۱۵۶—

الهی!

گر دارم چو نکه بوی نمی بویم

ورندا رم من این حسرت با که گویم؟

الهی!

او که يك نظر دید،

عقل او پاک بر مید

پس او که دایم به دیده دل ترادید،

چون بیار مید ؟

(ج ۹، ص ۲۸۳ تفسیر ق)

—۱۵۷—

الهی!

دوستان تو سران و سر هنگانند،

بی گنج و خواسته .

توانگر اند ، بنام، درویشانند .

وتوا نگر ان جهـان، خودایشانند .

درد ها دارند و از گفتن آن بی زبانند .

(ج ۹، ص ۱۷۳ تفسیر الاحقاف)

—۱۵۸—

الهی !

هر چند که از بد سزای خویش بدردم،
لکن از مفلس نو از ی توشادم!

الهی !

من بقدر تو نا دانم ،

وسزای ترا ناتوانم!

در بیچارگی خود سر گر دانم،

وروز بروز بر زیانم ،

الهی !

من کیم که بر در گاه تو زارم؟

یا قصه درد خود د بتو بردارم!

در عشق تو من کیم که د رمنزل من

از وصل رخت گلی دمد بر گل من

(ج ۹، ص ۳۲۰ تفسیر الذاریات) .

—۱۵۹—

ای باری بپرو هادی بکر م

فرو ماند م در حیرت یک دم.

(ج ۹، ص ۳۲۷ تفسیر الذاریات) .

—۱۶۰—

الهی !

وقت رابدرد می نازیم

وزیاد تی را میسازیم ،

با میدآنکه چو ن درین د ر د بگدازیم
در دورا حت هردو بر اندازیم

(ج ۹، ص ۳۴۴ تفسیر الطور) *

— ۱۶۱ —

الهی !

بعنایت از لی تخم هدی کشتی!
برسالت انبیاء آب دادی !
بمعمو نت و توفیق رو یانیدی ،
بنظر لطف پرور انیدی !

اکنون سزد که با د عـد لـنـوزانی .
وسموم قهر نجمانی

و کشته عنایت از لی را برعایت ابدی مدد کنی !

(ج ۹، ص ۳۴۵ تفسیر الطور) *

— ۱۶۲ —

الهی !

بر امید وصل ، چندان اشک باریدم ،
که بر آب چشم خو یش تخم درد بکا ریدم .
ورسعادت از لی دریابم .
این درد پسندیدم .

وردیده من روزی بر تو آید ،
آن محنت همه دو لت انگاریدم .

(ج ۹، ص ۳۷۷ تفسیر النجم) *

— ۱۶۳ —

الهی !

ذکر تو مرا دین است ،
و مهر تو مرا آیین است ،
و نظر تو عین الیقین است .
پسین سخنم این است .

لطیفاً !

دانی که چنین است .

— ۱۶۴ —

الهی !

ازجود تو هر مفلسی را نصیبی است ،
ازکرم تو هر دردمندی را طیبی است .
ازسعت رحمت تو هر کسسی را تیری است .

(ج ۹، ص ۴۲۲ تفسیر الرحمن) .

— ۱۶۵ —

الهی !

از بد سزای خود در دردم
واز نا کسی خود بفرمان !
دردم را در مان ساز !
ای در مان ساز همه در دمندهان !
ای پاک صفت از عیب
ای عالی صفت از شو ب
ای بی نیاز از خدمت من !

ای بی نقصا ن از حسا بست من
من بجای رحمت !
ببخشای بر من !
اسیر بند هوا ع خو یشم
بگشای مرا ازین بند .

(ج ۹، ص ۵۰۶ تفسیر الحیدر)

— ۱۶۶ —

الهی !
دانی بچه شادم؟
به آنکه نه بخو یشتن بتوا افتادم .
الهی !
تو خواستی نه من خواستم !
دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم .

(ج ۹، ص ۵۰۷ تفسیر الحیدر)

— ۱۶۷ —

الهی !
هر چند که ما گنہکاریم ،
تو غفاری .
هر چند که ما زشتکاریم ،
تو ستاری .
ملکا !
کنج فضل ، تو داری .
بی نظیر و بی یاری .
سزد که جفا های ما در گذاری !

(ج ۱۰، ص ۲۰۰ تفسیر القلم)

— ۱۶۸ —

الهی !

در الهیت یکتایی !

و در احدیت بی همتایی !

و در ذات وصفات از خلقت جدایی .

متصف بسپاهی !

متحد بکبر یا یی

مایه هر بینوا و پناه هر گدایی

همه را خدایی ،

تا دوست گزایی !

در چشم منی روی بمن ننمایی !

و ندرد لمی هیچ بمن نگزایی !

ای جان و دل و دیده و ای بینایی !

چون از دل و دیده در کنا رم نایی ؟

(ج ۱۰، ص ۲۴۳ تفسیر نوح) .

— ۱۶۹ —

اگر مردمان نور قرب در عارف ببینند ،

همه بسوزند .

و در عارف نور قرب در خود ببیند ،

بسوزد .

علم قرب در میان زبان و گوش ننگد ،

که آن راهی تنگ است ؟

و از همراهی آب و گل زبانی قرب را ننگ است

هر گه که قرب روی نمود ،

عالم و آدم را چه جای د رنگ است ؟

تا با تو تو یی ترا بدین حرف چه کار !

کین عین حیا تست و ز عالم بیزار .

(ج ۱۰، ص ۲۹۳، ۲۹۴ تفسیر المذثر) .

—۱۷۰—

الهی !

به درگاه آمدم — بنده وار!

(اصل : وادرگاه)

خواهی عزیز دار خوا — سی خوار.

ای مهربان فریادرس!

عزیز آنکس کش با تو یک نفس!

ای همه تو و بس :

باتو هرگز کی پدید آید کس!

(ج ۱۰، ص ۲۹۶ تفسیر المذثر)

—۱۷۱—

الهی !

دانی که نه به خود به ای — نروزم!

و نه بکفایت خویش شمع هدایت میا فروزم
از من چه آید ؟

واز کرد من چه گشاید ؟

طاعت من بتو فیک تو ،

خدمت من بهدایت تو ،

توبه من بر عایت تو ،

شکر من با نعم تو ،

ذکر من با لہام تو ،

همه تویی !

من که ام ؟

اگر فضل تو نیا شد ،

من بر چه ام ؟

(ج ۱۰، ص ۳۰۹ تفسیر القیمه)

— ۱۷۲ —

الهی !
 همه عالم ترا میخواهند ،
 کار آن دارد که تا تو کس را خواهی !
 بنابر کسی که تو او را خواهی .
 که اگر بر گرد ز تو ،
 او را در راهی !

(ج ۱۰ ، ص ۳۲۸ تفسیرالدهر)

— ۱۷۳ —

الهی !
 کدام زبان بستا یش — تورسد ؟
 کدام خرد صفت تو بر تابد ؟
 کدام شکر با نیکو کاری تو برابر آید ؟
 کدام بنده بگزارد عبادت تورسد ؟
 الهی !
 از ما هر کرا بینی ، معیو بینی .
 هر کرا دار که بینی ، همه با تقصیر بینی .
 با اینهمه !

— ۵۷۱ —

الهی !
 نه باران بر می باز ایستد .
 نه جز گل کرم می روید .
 چون با دشمن به سختی به چندین بری .
 پس سود پسندید گان را چه اندازه ؟
 و آیین محبان را چه پایان !
 مقام عارفان را چه حد ،
 و شادی دوستان را چه کران ؟
 (ج ۱۰ ، ص ۳۴۳ تفسیرالمرسلات)

—۱۷۳—

الهی !

این سوز ما امروز درد آمیز است .
نه طاقت بسر بردن نه جای گریز است .

الهی !

این چه تیغ است که چنین تیز است .
نه جای آرام و نه روی پر هیز است .

الهی !

هر کس بر چیزی ،

ومن ندانم بر چه ام ؟

بیم آنست که :

کی پدید آید که من کیم ؟

الهی !

کان حسرت است این تن من !

مایه درد و غم است این دل من !

می نیارم گفت کیس همه چرا بهره من !

نه دست رسد مرا بر معدن چاره من .

(ح ۱۰ ، ص ۳۴۶ تفسیر المرسلات)

—۱۷۵—

الهی !

من بقدر تو نادانم ،

وسزای ترا ناتوانم .

دربینچارگی خود سرگردانم .

وروز بروز در زیانم .

چون منی چون بود ؟ چنانم !

واز نگرستن در تار یکسی بفغانم .

که خود بر هیچ چیز هستماندادم.
چشم بروزی دارم که تو مانی و من نمائیم.
چون من کیست؟ گر آن رو زببینم!
و زببینم بجان فدا آنم .
(ج ۱۰، ص ۳۶۰ تفسیر النبأ).

— ۱۷۶ —

الهی !

بود من ، بر من تاوان است ،
تو یکبار بود خود بر من تابان !
الهی !
معصیت من بر من گران است ،
تو رود جود خود بر من باران !
الهی !

جرم من زیر حلم تو پنهانست ،
تو پرد عفو خود ، بر من گستران .

(ج ۱۰، ص ۴۹۳ تفسیر الفجر) .

— ۱۷۷ —

الهی !

ارزبان محبت خاموش است ،
حالش همه زبانست .
ورجان در سر دوستی کرد ،
شاید ، که دوست او را بجای جانست .

غرق شده آب نبیند
که گرفتار آن است .
و بروز چراغ نیفرو زند
که روز خود چراغ جها نست .
(ج ۱۰، ص ۵۵۴ تفسیر العلق)

—۱۷۸— *

الهی !

هر چه مرا از دنیا نصیب است،
بکافران ده .

و آنچه مرا از عقبی نصیب است ،
به مؤمنان ده !

مرا در این جهان ، یاد و نام تو بس .
و در آن جهان دیدار و سیلا م تو بس .

(ج ۱۰، ص ۶۵۲ تفسیر النضر)

* اقتباس الهی نامه از تفسیر کشف الاسرار درینجا بیان می رسد .

—۱۷۵—
—۷۷۱—

* — ۱۷۹ — *

الهی !

مگر خو یشتن جویم !

که در ملکوت تو کمتر از تار مویم

چراغ باید که روز جویم .

من این بیهوده تا کی گویم ؟

به نیست هست یا فتن من محالست

ونا شناخته جو ینده بر خود و بالست

بدو گانگی یگا نگي جست من گبری است

بسته مانده در طلب راه شومیست

هر چه جز یکی همه هم اند .

هست یکیست و دیگر از نیست کم اند .

سبحان الله !

هر چه میشنا ختم نبود ،

و هر چه بود نشنا ختم

امروز من آن شناخت پنداشته رابه آب انداختم .

هر چه بمن بود آن من بودم .

امروز گرفتم کی نبودم .

پس نه قطعست و نه وصلست و زیانست و نه سود .

دانش و کوشش ما در آتش سبق حکم پیمود .
 بایسته رانور آمد ونا بایسته رادود .
 نه نزدیک و نه دور است نه دیر ست و نه زود .
 او لیت حق به هیچ حاد ث بنیا لود .

(صفحات ۲۱ و ۲۲ طبقات)

— ۱۸۰ —

الهی !

یافت جستن زندگا نیست ،
 وجو ینده نا یافتن زندا نیست ،
 وچند ان که میان آن و این معا نیست ،
 یگانگی ترا نشا نیست ،
 و هر چه نه بتو باقیست فانیست

(ص ۲۶ طبقات)

— ۱۸۱ —

الهی !

من نه به خدمت صحبت ترا می بها سازم .
 که در صحبت حرمت می نگاه دارم
 من به هوای دل در خدمتم
 کی بفرمانم .

— ۱۸۲ —

الهی !

ترا آنکس بیند که ترا دید ،
 ووی ترا دید که گیتی ویراناپدید ،
 و ترا او دید که نا دید و پسندید ،
 پس از آن ترا ندید کسی بخویشتن دید .
 دیدار که چشم و دل درو ناپدید .
 دیدار اینست و در از نای ببرید ،
 چشم غریق از پری آب ندید .
 آنکس کی ترا بیک دیده دید ، چه دید ؟
 و او ترا دید کی همه او دردیدار ناپدید .
 وز نگریستن او باز آمد کی تر ابخود دید .
 مسکین او که ترا دید و ندید .
 ترا بتو بایست دید .
 بخود دید آنچه جست ندید ، بهره خود دید .
 بتر آنست که را ضییست به آنچه دید .
 عارف خود را گم کرد که ترادید .
 دیدار آنست و در از نای ببرید .

(طبقات ص ۴۳)

— ۱۸۳ —

الهی !

درد میدانم دار و نمی دانم .
 یا میدانم ، خوردن نمی توانم .
 نه یارم گفت این همه درد چرا بهره من ؟

نه دست رسد بمعبد ن چار ځمن.

به شغل درد و بیم تاوان ..

به ماتم نشستن چند توا ن .

سبحان الله !

این چه بتر روز یست !

ترسم که مرا از تو جز از حسرت نه روز یست !

خفته و رفتن بدل می سگالم .

زهر می خورم و از درد می نالم .

نه چنانم کی می پندارم .

نه آنم کی می نمایم ...

می لرزم از آن که نه ارزم .

و از انم کی سزم جا و یسندنیایم .

پس چه سازم ؟ جز آنک می سوزم !

تا ازین افتادگی بر خیزم

الهی !

از بخت خود چون پر هیزم ؟

و از بودنی کجا گریزم ؟

گاه گو یم کی خاک بر سر خود بیزم

و گاه چون غرقه شدگان از هرچوب می آویزم !

من چه دانم ؟ از بر خود می آتش انگیزم

یا بر سزای خود افسوس می بازم ،

من بچنین بخت کی بر کس تازم .

کار ک خود به شب و روز می اندازم .

و از بیم تو اندر بود می گذازم .

و از زیان انگشت خود میگزیم .

چون نو مید مانم ؟

که : گنج روز نیازم

بی خود باتو نگریم و می نازم .

الهی !

از بس که از هر وادی بخت خویش خواندم

و از جستن نا یا فتنی بماندم

هر چند که شمار ک خود بازراندم

مرا تو ماندی ، بر تو موقوف ماندم

الهی !

از شمار تو بدرد من می راست است من بیشم .

(اصل : راست ایذ)

ور حسا ب تو بامایه دارا ناست من درویشم .

وار کارک من در من بندی من نه بدست خویشم .

الهی !

چون بجا ، بخشودن است ، آن رهی کش خاموشی بیگانگی است .

(اصل : بخشودن)

و گستاخی دلیر است .

و چون بار یکست راه آن رهی ، کشش آرام بریدن است .

و طلب کردن بلا گزیدن است .

و چون باریکست راه آن رهی ، کش خود را ندیدن از خد مت

رمیدن است ،

و خود را دیدن با خدای آرمیدن است .

و چون گران بار است راه آن رهی ، کشش ندیدن دعوی است و

بدیدن شکوی است .

و چه کار است کار آن رهی کش مرادیکیست و در یافت شک نیست

بچراغ روز او ردن چون توان ؟

ناآگاه را آسان .

آه از اسیری و مدت بایستن دیری .

من درد درانتظار رو شنا یی چون بینم ؟

همه برها بر گرفتند تا من منتظر می نشینم .

آه از آخر این انتظار جزان کنند .

ای فریاد رس ! اینچنین بادشمنان کنند .

پنهان از خود در تو میزارم .
 حجاب می بینم و کشف می پندارم .
 و بحکایت بیخبران می آسایم .
 و برنیم نسیم باد شادی می پیمایم .
 و خبر خود از دلها میجویم .
 و عیب خود در گام خود در راه میپویم .
 و بینداره وادی باز می گذارم .
 و محاباهاء تو بر روی جنایت ها و خود می نگارم
 و تاکی پر دازد این نهیب می نگرم
 اکنون باری از هر چه پندارم دگر
 و در هر نفس که برزیم بترم .
 نه دریغ به هرچ بینم .
 و نه طاقت دارم کی بیت و بنشینم .
 گویی که بر سنگ تخم می پرکنم .
 یا کمند در کوه می افکنم ...
 ... هر روز ناکس ترم .
 و از مراد واپس ترم
 نه یارم گفت کی : ترا شایم .
 نه دلم بار دهد که بادشمن بیک زبان بر آیم .
 ترسم کی روز گار خود در سر آواز طبل تهی کردم .
 و آب بندگی پیش روز آزاد می ببرم .
 نه کس را از علت من نشانی .
 و نه این درد مرا بدست کسی درمانی .
 و نه جواب صواب و نه از عتاب جواب ،
 الهی !

هر چه می سگالم می جز آید .
 و هر چه نه پندارم می برآید .
 مگر این روز بد را شداید و مناغداز من خود آید !

الهی !

خطبه بر شعر می گریست و سفین عینیه بر حدیث .

و من بر آنچه بر جان و زبان من می باریدی پیوسته حثیث .

اکنون باری مرا بار گران است و زاد خبیث .

گاه گویم کی همانا کی و ی دعاءت دوست (؟)

باز گویم که رستن قوم یو نس نه ازوست .

یونس هر چه از در عتلا ببود .

اما فریاد رسی فریاد خو اه مولی را خواست .

(طبقات صفحات ۴۷-۵۱) *

— ۱۸۳ —

دوستی نگذاشت جز دو ست و دیگر همه آوار

ذاکر و مذکور یکی و رسم ذکر ازو یادگار

الهی !

فریاد از یاد بانداز و دیدار بهنگام

واز آشنا یی بنشان و دو ستی بی پیغام

واز یاد پیش از محبت

والهی آمیختن در یاد .

الهی !

چه یاد کنم؟ که همه یادم

من خر من نشان خود فر اباد دادم ...

...

الهی !

جز تو ترا که داند؟

هیچ کس نتواند .

و هر که ترا بخود جوید .

برسزای خود فرو ماند .

ترا بتو از تو ترا می جویند .
 و بتو بتو از تو ترا می گویند .
 بیننده گنگ است و آگیا ه گویاست .
 بینا در دیده غرق است و برکنده جو یاست
 (اصل: برکنده؟)

(ص ۵۵ طبقات)

—۱۸۵—

الهی !

ترا بر که حق است که جززتو نیست ؟
 از چه کسی نشان که :
 حق و حقیقت یکیست

(ص ۷۶ طبقات)

—۱۸۶—

من بماند م بریک نظار ه
 خود نظار ه گشتم یکبار ه
 در میدان نظا ره امیک سواره
 فریاد بتو از پنداره

(ص ۸۷ طبقات)

—۱۸۷—

الهی !

مرا بر آگا هی فرو مگذار !
 که آگا هی همه شغل است
 و در دانش بمبند

(نسخه : بمسند)

که دانش همه درد است
وتار می بخود است ، جیوی خشک و آهن سرد است
واو که از زهد به ثنا را ضعی است محبوب است
ونیم درم در کنف صوفی کنز است

(ص ۱۱۰ طبقات)

— ۱۸۸ —

شیخ الا سلام گفت که :
از یافت تو بر اندیشم
(نسخه : از یاد تو ...)
از علم خود گریزم
بر زهره خود بترسم ،
در غفلت آویزم

(ص ۱۲۷ طبقات)

— ۱۸۹ —

الهی !

ارت بشناسم حیران کنی !
وارت نشناسم و یسر آن کنی .
وار قصد تو کنم بر من تا وان کنی .
وار باز گردم بیقرار کنی .
در مانم در تو !
هیچ ندانم که چون کنی ؟

(ص ۱۳۰ طبقات)

— ۱۹۰ —

آنك تر ایافت یافت !
 اما کجا یافت ؟
 نایافته کی بودی تایافت ؟
 که نه کس ذات تو در یافت ، تا کار تو و یافت
 (نسخه : نه کارتو...)
 بی آنك یافت تو در یافت
 آنك در یافت یافت تو جست
 از راه حقیقت بر تا فت . ضعف الطالب والمطلوب .
 (ص ۱۳۶ طبقات)

— ۱۹۱ —

آنك گفت که : ترا یافتم ،
 از خود بر ست .
 نه بقا یت جوینده نه نیست هست
 (نسخه : به غایب حاضر جوینده به نیست هست)
 علامة الوجود الفنا
 ودلیل الفنا البقا
 فی سر اهل الا سباب
 ورسم اهل العلیق
 غایت همت تو دریافت است نه یافت
 در جست در یافت بر رسیدی
 وز یافت بو ی نچشیدی :
 نه توانی که او یابی مگر باو.... و له
 هر که ترا جوید به خویشتن
 نه ترا شناسد و نه خویشتن

کاش دانند از رهی ترا دارد، چرا جوید؟
 ورنه از کجا آرد
 ای بسته نه از کوی
 وای یافته پیش از کبی !

حق بکلیه واخویشتن منسوبست

پس هر که جز وبوی زومیعجوید محجو بست
 کی سکو ن غفلتست

ووجود رعو نت است

بامولی در صحبت چه حیلست!

(ص ۱۳۷ طبقات)

— ۱۹۲ —

الهی!

اکنون که من بر من تاوان .

تو آفتاب صفوت بر من تاوان .

بشرك از شرك بر ستن نتوان .

بنجاست نجا ست شستن نتوان .

وبخو یشتن از خو یشتن رستن نتوان .

عجب آن است که به جستن فرمان .

وجستن رمیدن است جا ویدان .

هرکه بجستن یا وید گم است وگمان .

ای من فدای آنکه خود خیمه دران .

هر چه به طلب یاوند ، طلب مه ازان .

چشم چون جوید چیزی که خود نبیند به آن .

(نسخه : بیننده به آن)

هر گز جا نور دیدی در جستن جان .

چشم غریق آب نمی بیند از آب که در آن .

چشم از خور شید عا جز از عیان .

که تیر در دست خصم چه آید از کمان .
یافت یابنده را ظاهر تر از عیان .
پس جستنی گم است وجو یا ن بگمان . (اصل : یاونده)
ای ترابتو یافته ویافت — و نادر یافته .

الهی!

اگر من ترا خواستم تا ترا یافتم، مرا جای شادیست .
وار بس بی من مرا ای ، آب و خاک ایند چيست ؟
هر چه جز از حق است از حق حجا بست
پس به حجاب حق جستن فرهیب است
هستی تو دوستان را یا فت است .
دیده یافت تست هر جا که شناخت است
هر چیز را جویند ، پس یاوند ،
وی را یا بند پس جویند . (اصل : یا وند)
پس تو ،

الهی!

از جستن یاونده را پیشی .
و جوینده را بوی نه که بخویشی .
پس جستن گم است و جوینده محروم .
و جستن تو ولایت و وقت است و تو خود معلوم .
روز روشن و نا بینا رو زجویان .
در میان هست غرق و از دو ربویان
(نسخه : در آب میان غرق و از تشنگی پویان)
الهی!

که رهی ترا بگریختن از خو دیابد ،
(نسخه : کی رهی ...)

بخود چون جوید ؟
و با تو ای قدوس بزبان تفرقی سخن چون گوید ؟
بی تو بتو رسیدن کی توان ؟
رسیدنی بتو خود باتوست ، از همیشه تا جاویدان

خود باتو ست و ترا جو ی خفته و روان .
 ویرا جستن چیست که از تو گریختن نتوان .
 هر نزدیکی ، که در جهان است ، تو نزدیک تری از آن .
 با جوینده خودی و از وی نیستی نهان .
 هرگز پیش منزل و پس را مکی دید ؟
 هرگز پیش یافت و پس جستن کی شنید ؟
 هرگز از دوستی بدوست کی رسید ؟
 آری !

آنکس که مولی ویرا با خود سرو کار گزید .
 آنک گفت که : ترا یافتم ، وی از خود برست .
 نه بغایب حاضر جویند و نه به نیست هست .
 هر که ترا یافت ترا دید و هر که ترا دید از چشم خود بیفتید .
 که من مرا حجا بم
 از خود در عذابم
 بسپرده می شتابم
 به نیست من چه یابم ؟
 الهی !

ترا بچه چیز جویم که تو یی و بس !
 نه در پیش من چیز و نه و را ی تو کس !
 آنج من میجویم از من فرو مایه تراست .
 از هنگام و نشا ن یافت تو بیشتر است
 که گیتی در ملکوت تو کم از یک موی
 پس با بتداء جستن را چه روی ؟
 (نسخه : پس پیدا یی تو)

جوینده تو بخو یشتن همداستانست
 به نیست هست جستن پنداره مستان است
 یافت ترانه هنگام است و نه سبب .
 محبوب آنست که مو قو فست بر طلب .

ترا جستن ، با قی بر کنــدگیست .
 که پیش از هر چیز ی ، ترا جستن چیست ؟
 بدو گانگی یگا نگی جستن گمیست .
 بسته ماندن در راه طلب شومی است .
 هر چه جز یکی همه هم است .
 (اصل : هم اید)

هست یکی است و دیگر ا ن نیست .
 آنک می موجود جو ید گمست (اصل : گو مست)
 حق پیش از جو ینده معلو مست .
 پس جستن و جو ینده بر خاست .
 حجاب ببر ید که حق پیــداست .
 یافت رایا فته نشان بر ســ است .
 کی نه در دیده تو حید جـز فرد کس است .

(ص ۱۴۷ تا ۱۴۹ طبقات)

— ۱۹۳ —

الهی !

این چیست ؟ کی دو ستان خود را کردی ،
 که: هر کی ایشان را جست ترا یافت
 و تا ترا ندید ایشانرا شناخت .

(ص ۲۵۰ طبقات)

— ۱۹۴ —

آنک ترا شناخت شناخت

اما کی شناخت ؟

و آنچ نمودی نشناخت

هر چند کی تو بودی کسه شناخت

قدر از جلال که پرداخت ؟

پس آنچ ترا شناخت ،

لطف تو اورا نواخت .

و قرب تو او را بز دود و فراساخت .

(س ۵۵۸ طبقات) .

درینجا ، اقتباس الهی نامه از طبقات الصوفیه پیر هرات
بیایان میرسد .

—۱۹۵—*

الهی!

تو یی که دوستی را شایبی
که در وقت خشم ببخشایی .

(رسایل م . ش . ص ۶۲)

—۱۹۶—

الهی!

نظری خود بر ما مدام کن .
و این شادی خود بر ما تما م کن .
و مارا بر داشته خود نام کن .
بوقت رفتن بر جان ما سلا م کن .

(رسایل م . ش . ص ۶۴)

—۱۹۷—

الهی!

ظا هری داریم شور یده .
باطنی در خواب .
سینه ای داریم بر آتش
دیده ای داریم پر آب
گاه در آتش سینه میسو زیم
و گاه در آب چشم غرقاب
والیه المرجع الماب .

(رسایل م . ش . ص ۷۰)

—۱۹۸—

الهی!

اگر با دوستان تو نه رمه ام ،
آخراز هشتم اصحاب کرب که کم.

الهی!

چون سگی را برین درگاه باز است .
زهی رابا نو میدی چه کار است .

الهی!

سگ رابار است
وسنگ را ، دیدار است
گر مرغ زسک و سنگ کم آیم عار است .

(رسایل م . ش . ص ۸۴)

—۱۹۹—

الهی!

بنده را از سه آفت نگار :
از وساوس شیطان ،
و از هوای نفسانی ،

و از غرور نادانی .

الهی!

تو به رحمت خویشی ،
وما بر حاجت خویشیم
تو توانگری وما درویشیم
الهی!

به بهشت و حور چه نازم ؟

مرا دیده یی ده که از هر نظری بهشتی سازم .

الهی !

به حرمت آن نام که تسوخوانی

وبه حرمت آن صفت که تسوچنانی

دریاب که می توانی .

(رسایل م، ش، ص ۱۰۵)

—۲۰۰—

الهی !

اگر کو شم که خویش را بپوشم ، برهنه مانم .

و اگر جهد کنم که به سعی خویش از تو چیزی یابم ،

بی بهره مانم .

تا کدام داغ کر دی ، من آنچنانم !

تا به کدام نام خواندی ، من آنم !

الهی !

نه در بندم و نه آزادم !

از خود رنجو رو از تسودلشادم .

از زندگانی خود در عذابم .

گویی که بر آتش کبابم

نه خورد پیدا و نه خواهم

در میان دریا ، تشنه آبم !

از آنکه از خود در حجابم

منتظرم تا کی رسد جوابم !

— ۲۰۱ —

الهی !

ضعیفم خوا نمدی و چنین است.

هر چه از من آید در خو رداین است!

الهی !

ضعیفم خواندی و چنانم !

مگذار که در پیش خود بمانم!

(رسایل م. ش. ص ۱۳۵)

— ۲۰۲ —

الهی !

بنده جر م کرد،

خسته دل و آلوده دامن شد.

منادی کرم تو آواز داد که :

نصیب معیو بان با من شد .

رحمت سبقت گرفت

و فضل و کرم در ضا من شد .

تالا جرم ، سگی آن سبع را نمان شد.

(رسایل م. ش. ص ۱۳۸)

— ۲۰۳ —

الهی !

آنچه بر ما آراستی خریدیم

راز هردو جهان محبت و جا مه بلا را بریدیم

و برده عا فیت در یدیم ...

(رسایل م. ش. ص ۱۶۶)

— ۲۰۴ —

الهی !

عاجز و سرگردانم .

نه آنچه دانم دارم ،

و نه آنچه دارم دانم

(رسایل م . ش . ص ۱۷۷)

— ۲۰۵ —

الهی !

چون تو انستم ندا نستم .

و چون دانستم نتوانستم .

آه ازین علم نا آموخته ،

گاه در غرقم از و ، گاه سوخته !

الهی !

کار جز خم و تاب و پیچ ندارد ،

اما بیدیر که الف هیچ ندارد .

(رسایل م . ش . ص ۱۷۷)

— ۲۰۶ —

الهی !

شغل آنجاست ، کز تو خبر !

وعیش آنجا ست کز تو نظر .

الهی !

به فضل خویش مرا بنواز .

و به عدل خویش مرا مگداز .

الهی !

نواختن خود را صفت است .
اما در نواخت بدید ن مسر راحت است .

خشم بر بیگانگان است ،

و رشک بر دوستان است ،

اما عتاب در میان است .

الهی !

از یافتم تو بر اندیشم ،

از علم خود گریزم

بر زهره خویش بترسم ،

در غفلت آویزم .

(رسایل م . ش . ص ۱۹۰)

— ۲۰۷ —

الهی !

از بوی دهن روز ه داربسته نزدیک تو عطر است

عید ، عید صوم است ،

نه عید فطر است .

کار نه روزه و نماز دارد ،

کار شکستگی و نیاز دارد .

(رسایل م . ش . ص ۳۰۰)

— ۲۰۸ —

الهی !

اگر مجریم ، مسلمانیم .

و اگر بد کرده ایم ، پشیمانیم .

اگر مارا بسوزی سزای آنیم .

و اگر بیا مرزی ، نه جای آنیم .

(رسایل م . ش . ص ۲۲۳)

— ۲۰۹ —

الهی !

اگر تن مجرم است ، دل مطیع است
اگر بنده گنا هکار است ، کرم توشقیع است .

الهی !

ما را فراجرم مگذار ،
یا جرم را از ما درگذار .

الهی !

رنجورم ، تا چرا نه یک رنگم
مگر بابخت بد بجنگم ،
گاه بهشتیان را فخر ،
و گاه دو زخیان را ننگم .

(رسایل م . ش ، ص ۲۲۴)

— ۲۱۰ —

الهی !

از آن تو فزود و از من کاست .
آخر همان ماند که زاول بود راست .

الهی !

صبر از من رمید و طاقت شد سست
تخم آرام کشتم بی قراری رست .

الهی !

صبر تو خواستی ، من نه خواستم !
نظر لطف یافتم چون از خوا ببرخاستم .

(رسایل م . ش ، ص ۲۲۴)

— ۲۱۱ —

الهی !

چون آتش فراق ، (داشتی)
به آتش دوزخ چکار داشتی ؟

الهی !

تا سه چیز بشنا ختیم ،

هول سه چیز از ما بشد :

تا زهر فراق دوری از تو بشناختیم ،

تلخی دوزخ فراموش شد .

تا عیش صحبت بایاد و ذکر تو بشناختیم

عیش بهشت فرا مو ش شد .

تا بهای نزدیکی قرب تو بشناختیم ،

هول عرصات فراموش شد .

(رسائل م . ش . ص ۲۳۶)

— ۲۱۲ —

الهی !

بأنك ندادیم به هر صفت که ما را بداری .

اما ما را به آوردن طاقت خود توفیق بده .

و هر گونه خواهی دار .

و روزی من از حلال بده

و هر چه خواهی ده .

و مرا به هر صفتی که خواهی میران .

ولیکن مسلمان میران .

(رسائل م . ش . ص ۲۴۰)

— ۲۱۳ —

الهی !

نه از کشته تو خون آید و نه از سوخته تو دود .

زیرا که کشته تو به کشته شاد است و سوخته تو به سوختن
خشنود .

الهی !

من ترا چون جویم ؟

که در ملکوت تو کمتر از تسارمویم .

الهی !

چون در تو نگریم ، شاهیم ، تاج بر سر .

و چون بخود نگریم خا کیم و خاک بر سر .

(رسایل م. ش. ص ۲۸۸)

(در اینجا اقتباس الهی تا مه از رسایل گرد آورده محمدشیروانی
بپایان می رسد)

— ۲۱۴ —

* — ۲۱۳ — *

الهی!

عاجزو سر گردانم .

نه آنچه دارم ، دانم ،

ونه آنچه دانم ، دارم .

الهی!

اگر بر دار کنی ، روا ست ،

مبجور مکن .

واگر بدوزخ فرستی رضا ست ،

از خود دور مکن .

الهی!

مکش این چراغ افروخته را

و بسوز این دل سوخته را

الهی!

مر کرا براندازی ،

با درویشان در اندازی .

الهی!

عه تو !

ما هیچ !

سخن اینست

بر خود مپیچ

الهی!

گفتی کر یمم ،

ایده بدان تما مست .

تا کرم تو در میان است ،
نا امیدى حرا مست .

الهی !

طاعت فرمودی و تو فیک با زداشتی
از معصیت منع کردی ، بر آن داشتی .
ای دیرخشم زود آشتی !
آخر مرا در فراق بگذاشتی !

الهی !

امانت را مینها دی !
دانستی که چنینم .

الهی !

تا از مهر تو اثر آمد .
همه مهر ها بسر آمد

الهی !

من کیم که ترا خواهم ؟
چون من از قیمت خویش آگاهم
دل و دوست یافتن پا دشا هیست
بیدل و دوست زیست — گمرا هیست
گفت نوشی است همه زهر
و خا مو شى زهر یست همه نوش

(رسایل و . ص ۲۰ و ۲۱) .

— ۲۱۵ —

کا شکى عبدالله خاك شدى ،
ونام او از دفتر وجود پاك
(نسخه : تانام او از دفتر وجو دپاك شدى)

(رسایل و . ص ۲۲) .

! رساله

— ۲۱۶ —

و منتهی لکن به طایفه ای که در این
موضوعات با آن به آن را می بیند

! الهی

! رساله

بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست !

رحمت کن بر آنکه او را هیچ حاجت نیست .

و منتهی لکن به طایفه ای که در این
موضوعات با آن به آن را می بیند

(رسائل و ص ۲۶) .

! رساله

— ۲۱۷ —

و منتهی لکن به طایفه ای که در این
موضوعات با آن به آن را می بیند

! الهی

نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت

بلا از دوست عطا ست ،

و از بلا نالیدن خطا ست .

! رساله

! الهی

نه ظالمی که گویم زنده ،

و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار

کار تو داری مارا میدار

این انداختن خود را بر دار .

نیکا آن معصیت که ترا بعذر آرد ،

شو ما آن طاعت که ترا بعجب آرد .

! رساله

! الهی

اگر از دوستانم ، حجا ببرد

و اگر مهمانم ، مهمانم ترا نیکودار

! الهی

آنچه تو کشتی آینده ،

و آنچه عبدالله کشت فرا آبد

الہی !

پنداشتم کہ تو راشنا ختم ،
اکنون پندار را در آب انداختم .

الہی !

حاضری چہ جویم ؟
ناظر ی ! چہ گویم ؟
.....

الہی !

اگر عبداللہ را خواہی گداخت ،
دوز خنی دیگر باید آلا یشس اورا .
واگر خواہی نواخت ،
بہشتی دیگر آسا یشس او را .

الہی !

گناہ در جنب کرم تو زبو نست .
زیرا کہ کرم قدیم و گناہ اکنونست .
عاشق رایک بلا در روی ودیگری در کمینست .
ودایم با درد و محنت قریبن است .

الہی !

گفتی مکن و بران داشتی .
و فرمودی بکن و بگذاشتی .
الہی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد ،
گندم اورا کہ روزی کرد ؟

— ۲۱۸ —

الهی !

چون پاکان را استغفار باید کرد،
ناپاکان را چه کار شاید کرد؟
...

الهی !

آتش دوری داشتی .
با آتش دوزخ چه کار داشتی ؟
....

الهی !

چون سنگ را با ر است ،
وسنگ را دیدار است ،
اگر من زسنگ و سنگ کم آیم عار است .
عبدالله را با نو میدی چکا راست ؟
....

الهی !

هر که را خواهی بر اندازی ،
با ماش در اندازی

(رسایل و . ص ۳۱ و ۳۲)

— ۲۱۹ —

الهی !

اگر کار بگفتار است ،
بر سر گویندگان تاجم .
و اگر بکردار است ،
بکلمه گفتن محتاجم
(نسخه : به موری محتاجم)

الهی !

اگر حسنا ت باما یه دار انست ،
من درویشم .
واگر با مفلسانست ،
من در پیشم .

(رسایل و . ص ۳۲ و ۳۳)

— ۲۲۰ —

الهی !

آنها که تو خواهی آبدر جو ی روانست
و آنها که تو نخسوا هی چه درمانست .

(رسایل و . ص ۳۳)

— ۲۲۱ —

الهی !

اگر کا سنی تلخست از بوستانست .
واگر عبدالله مجرم است ، ا زدو ستانست .

...

الهی !

چون همه آن کنی که خواهی ،
ازین مفلس بیچاره چه خواهی ؟

الهی !

یافت تو آرزو ی ماست .
در یافت تو نه ببا زوی ماست .

الهی !

همه از تو ترسند و من ا زخود .
از تو همه نیکی دیده ام و از خویش همه بد .

الهی !

لا تقنطو اگر چه قر آنست ،
قلم رفته را چه در مانست ؟
....

اگر بر هوا پری مگسی باشی
واگر بر روی آب خسی باشی
دلی بدست آر تا کسی باشی .

(رسائل و . ص ۳۴)

— ۲ ۲ ۲ —

الهی !

از بوده نالم یا از نبوده ؟
از بوده محالست و از نا بود بیسوده !
(رسائل و . ص ۳۵)

— ۲ ۲ ۳ —

الهی !

اگر یکبار گویی : بنده من !
از عرش بگذرد خنده من !

الهی !

چون باتوام ، از جمله تا جدارانم ، تاج بر سر ،
واگر بیتوام ، از جمله خاکسارانم ، خاک بر سر .
ای دیر خشم زود آشتی !

آخر درنو میدی مرا بگذاشتی

الهی !

یجبم تمامست ،

و یحبو نه کدا مست ؟

الهی !

چه فضل است که با دوستان خود کرده ای؟
 هر که ایشا نرا شناخت ترا یافت
 و هر که ترا یافت ایشا نسر شناخت.
 گلهای بهشت ، در پای عارفان خار است ،
 آن کس که ترا جست بـاب بهشتش چه کار است ؟

الهی !

چون بید میلرزم !
 که مبادا بهیچ نیر زم .

الهی !

به بهشت و حور چه نازم ؟
 مرا نظری ده که از هر نظری بهشتی سازم

الهی !

بعزت آن نام که تو خوانی
 و بحر مت آن صفت که تسوچانی ،
 دریاب مرا که می توانی .

(رسایل و . ص ۳۶) .

— ۲۴۲ —

الهی !

چنانکه کف دریا بر لبست ،
 کمالات سر مستان تو در نیم شبست .

(رسایل و . ص ۶۲ کنزالسالكين)

— ۲۲۵ —

الهی !

اگر نظر فاسقان بر زرو سیم است ،
 و نظر صادقان بر خوف و بیم است .
 امانظر عبدالله بیچاره بر نو زده حرف بسم الله الرحمن الرحيم

(رسایل و . ص ۶۴ کنزالسالكين)

است .

—۲۲۶—

الهی!

بعزت دعوت: « دعوت قومی لیلاونهارا »
 که مارا از صفات آیات بینات کلام ربانی ،
 غصمتی هر چه تما متر ارزانی دار .
 (رسایل و. ص ۶۵ کنزالسالكين).

—۲۲۷—

الهی!

عبدالله برین بساط پیدا دمانده است .
 رخ بر هر که می آورد اسببر او میدوانند .
 الهی!
 آن ساعت که در شاه مات اجل مانده باشد
 از دیو بند شیطان او را نگاه دار
 که فرزین طاقت کج می رود .
 (رسایل و. ص ۹۱ کنزالسالكين)

—۲۲۸—

الهی!

دلی ده که در کار تو جان بازیم
 جانی ده که کار آن جهان سازیم .
 تقوی ده که دنیا را بسپریم .
 روحی ده که از دین بر خوریم .
 یقینی ده که در آذر ما بازنشود .
 فناعتی ده تا صعود هر صر ما باز نشود .
 دانایی که از راه نیفتیم .

بینایی ده تا در چاه نیفتیم .
 دست گیر که دست او یـزـنـداریم .
 در گذار که بد کرده ایم .
 آزر م دار که آزرده ایم .
 طاعت مجوی که یـا ب آن نداریم .
 از هیبت مگوی که تـا ب آن نداریم .
 تو فیقی ده تا در دین استوار شویم .
 عقبی ده تا از دنی بیزار شویم .
 نگاه دار تا پریشان نشویم .
 براه دار تا پشیمان نشویم .
 بیاموز تا شریعت بدانیم .
 برا فروز تا در تاریکی نمائیم .
 بنمای تا در روی کـسـنـنگـریم .
 بگشای دری که در بگذریم .
 تو بساز که دیگران ندانند .
 تو بنواز که دیگران نتوانند .
 همه را از خود رهایی ده .
 همه را بخود آشنایی ده .
 همه را از مکر شیطان نگاهدار .
 همه را از فتنه نفس آگاهدار .

الهی!

بساز کار من ،
 و منگر به کر دار من!
 دلی ده که طاعت افزون کند .
 طاعتی ده که ببهشت را همون کند .
 علمی ده که در او آتشس هوانبود .
 عملی ده که در او آب زرق وریانبود .
 دیده ده که عز ربو بیست تو بیند .
 نفسی ده که حلقه بندگی تو درگوش کند .

جانی ده که زهر حکمت تو به طبع نوش کند .
 توشفا ساز که ازین معلو لا نشفایی نیاید .
 تو گشادی ده که ازین مغلو لا نکاری نگشاید .
 باصلاح آر که نیک بی سامانیم .
 جمع دار که بس پریشا نیم .

(رسایل و ۰ ص ۱۴۳، ۴۴ مقولات)

— ۲۲۹ —

الهی!

اگر چه بهشت چو ن چشم و چراغ است ،
 بی دیدار تو در دو داغ است .
 دوزخ بیگانه را بنگاهست ،
 و آشنا را گذر گاه ،
 و عار فانرا نظر گاه .

الهی!

اگر مرا در دوزخ کنی دعوی دار نیستم .
 و اگر در بهشت کنی بیجمال تو خریدار نیستم .

الهی!

من به حور و قصور نناز م .
 اگر نفسی باتو پر داز م .
 از آن هزار بهشت ساز م .

الهی!

اگر عبدالله را بخواهی گداخت ،
 دوزخی دیگر باید آلا یشی اورا
 و اگر بخواهی نواخت ،
 بهشتی دیگر باید آسا یش اورا .

(رسایل و ۰ ص ۱۴۵ رساله مقولات)

— ۲۳۰ —

الهی !

زبانم در سر ذکر شد ،

ذکر در سر مذکور .

دل در سر مهر شد .

مهر در سر نور ،

جان در سر عیان شد ،

عیان ز بیان دور .

پیداست که نازیدن مزدو ربی چیست ؟

ونازیدن عارف بکیست ؟

(رسایل و . ص ۱۴۷ مقولات)

— ۲۳۱ —

چون بتو نگریم ،

شا هیم وتاج بر سر .

و چون بخود نگریم ،

خاکیم ، و از خاک بدتر .

الهی !

بر تا رک ما خاک خجالت نثار مکن .

ومارا ببلائی خود گرفتار مکن .

الهی !

صبر از من رمید ، و طاقت شد سست .

تخم آرام کشتم بی قرار است .

الهی !

بدین شادم که نه بخود بتوافتادم.

الهی !

از کشته تو خون نیاید و از سو خته تو دود.

کشته تو بکشتن شادوسو خته توبه سو ختن خشنود .

(رسایل و . ص ۱۵۲ مقولات)

— ۲ ۳ ۲ —

الهی !

آنچه بر سر ما آید،

بر سر کسی نیاید .

دیده که بنظاره تو آید ،

هرگز باز پس نیاید .

(رسایل و . ص ۱۴۸ مقولات)

— ۲ ۳ ۳ —

الهی !

نظر خود بر ما مدام کن .

و ما را بر داشته خود نسام کن.

و بوقت رفتن بر جان ما سلام کن.

الهی !

اگر از نعمت گویم حـر ز گردنست .

و اگر نگویم طوق آن در گردنست

الهی !

میدانی که ناتوانم ،

پس از بلا بر هانم !

الهی!

نیستی همرا مصیبتست و مرا غنیمت .

الهی!

قصه بدین درازی

من در یافتم ببازی بازی .

الهی!

تادی بشنا ختم ،

از غم فردا بگدا ختم .

الهی!

بر آن روز میخندم ، که : یافته می جستم .

دل و دست از دانش بشستم

بنا بینایی مینگر یستم

بمرد گی می زیستم .

الهی!

نادیده و ناجسته حا صل .

ای جان و دل را زندگا نی و منزل .

از پیشس خطر و از پس نیست راهی .

بپذیر که جز دوستی توام نیست پنا هی!

الهی!

میلرزم از بیم آنکه بجو ی نیرزم .

الهی!

اکنون چو ن بر منست تاوا ن .

آفتاب صدق و صفت بر من تابان .

که بشر از شر ک رستمن نتوان .

و به نجاست ، نجا ست شستن نتوان .

الهی !

نه ظالمی که گویم زنهار

ونه مرابر تو حقی که گو یم بیار

هم چنین میدار

ای کریم وای ستار .

الهی !

تو غیب بودی ومن عیب بودم

تو از غیب جدا شدی ومن از عیب جدا شدم .

الهی !

می پنداشتم که ترا شنا ختم .

اکنون آن پنداشت و شنا خست را درآب انداختم .

الهی !

در ملکوت تو کمتر از مویم .

این بیسوده تا کی گویم؟

الهی !

نه نیستم ، نه هستم .

نه بریدم ، نه پیوستم .

نه به خود میان بستم .

لطیفه بودم از آن مستم .

اکنون زیر سنگست دستم .

از صوت عیان بود .

آنچه حلاج را برسر زبانش بود .

الهی !

همه شادیمها بی یاد تو غرو راست .

وهمه غمها بایاد تو سـرو راست .

الهی !

بنیاد تو حید ماخراب مکن

وباغ امید مارا بی آب مکن .

— ۲ ۳ ۴ —

الهی !

دانی که بیتو هیچکسم !
 دستم گیر که در تورسم !
 بظا هر قبول دارم ، ببا طمن تسلیم !
 نه از خصم باک دارم نه از دشمن بیم !
 نه بر صاحب شریعت رد نه بر تنزیل .
 نه گنج تشبیه ، نه جاسای تاویل .
 اگر دل گوید : چرا ؟

گویم : امر را سر افکنده ام !

و اگر خرد گوید چرا ؟

جواب دهم که : من بنده ام !

الهی !

ندانم که در جانی یا جانم را جانی !

نه اینی ! نه آنی !

ای جا ترا زندگانی

حاجت ما عفو است و مهربانی .

الهی !

می بینی و میدانی و بر آورده نمی توانی !

الهی !

عمر بر باد کردم

و برتن خود بیداد کردم

گفتی و فرمان نکردم .

در ماندم و در مان نکردم .

الهی !

باغم و حسرتم ، و بی تو بستم و بحیرتم !

در زندان محنتم .

بسته مشیتم .

— ۲۳۵ —

الهی !

اگر نه از تو آغاز این کارستی !

لاف بندگی ترا که یارستی ؟

الهی !

اگر کار نه از خدمت خاستی ،

پسر عمران بطلب از نی کی برخاستی !

و اگر نه ترا این معنی بایستی ،

محمد مصطفی (ص) قاب قوسین را نشنا یستی !

...

بو جهل از کعبه و ابرا هیثم از بتخانه .

کار عنایت دارد با قی همه بهانه .

ابراهیم را چه زیان که پدر او آذر است ؟

آذر را چه سود که ابرا هیثم او را پسر است ؟

نور در طا عتست ، اما کـا ربنا یتست

آنجا که عنایت خدا یی باشد ،

فسق آخر کار پارسا یی باشد ،

و آنجای که قهر کبر یا یسی باشد ،

سجاده نشین کلیسیا یی باشد .

الهی !

اگر باتو سازم گو یی که دیوانه است ،

و اگر با خلق در سازم گو یی بیگانه است .

الهی !

فر مایی که بجوی و میتر سا نی که بگریز .

مینمایی که بخواه و میگو یی پیر هیز .

الهی !

گریخته بودم ، تو خواندی
ترسیده بودم برخوان تو نشانیدی .

ابتدا می ترسیدم که مرا بگیری به عطای خویش .
اکنون می ترسم که مرا بفری بی به عطای خویش .

الهی !

باوالم نواختی ،
به آخرم باز پس انداختی .

الهی !

علمی را که خود افراشتی نگویند سار مکن .
چون در آخر عفو خواهی کرد ،
در اول شر مساز مکن .

تنی ندارم که بار خدمت بسردارد .

دستی ندارم که تخم دو لب بکارد .
چشمی دارم که هر زمان فتنه آرد .

الهی !

مارا پیراستی ، چنانکه خواستی

الهی !

نه خرسندم نه صبور ،

الهی !

نه رنجورم نه مهجور

الهی !

تابا تو آشنا شدم ، از خلا یق جدا شدم .

در جهان شیدا شدم .

نهان بودم پیدا شدم .

— ۲۳۶ —

الهی !

اگر ترا بایستی ،

بنده چنان زیستی که شایستی ! (رسایل و . ص ۱۶۱ مقولات)

— ۲۳۷ —

کریم !

هر کرا خواهی که برافتد ،

اورا رها کنی تا بادوستان تو در افتد .

الهی !

این چه فضل است که بادوستان خود کرده ؟

که هر که ایشانرا شناخت تر یافت ،

و هر که تر یافت ایشانرا شناخت .

الهی !

تو آیینی و دوستان آینه آیین .

آیین را در آینه نتوان دید هر آینه !

الهی !

چون باتو به تو امانم ،

هما نا دان که نو مسلمانم ،

الهی !

اگر عبدالله رانمی نگری خو در می نگر !

آبروی عبدالله را پیش دشمن مبر !

امانت عرضه کردی بگر یخت کوه .

چونست که امانت بهره من آید تجلی بهره کوه

الهی !

غیب و آزار من مجوی !

که آب کرم باز ایستد از جوی .

قصه دوستان دراز است

زیرا که معبود بی نیاز است . (رسایل و . ص ۱۶۳ مقولات)

— ۲۳۸ —

الهی !

فاسقان زشتند ،

زاهدان مزدور بهشتند .

ای منعم و ثواب !

وای آفریننده خلقا ناز آتش و آب !

فریاد رس از ذل حجاب و فتنه اسباب ،

و وقت شوریده و دل خراب !

الهی !

بر رخ از خجالت گرد داریم

و در دل از حسرت درد داریم

و روی از شرم گناه زرد داریم

اگر بر گناه مصریم ،

بر یگانگی تو مقیم .

الهی !

در دلبهای ما جز تخم محبت مکار

و بر جانهای ماز باران رحمت مبار !

الهی !

بلطف مارا دستگیر و پسی دار !

که دل در قرب کرم است و جان در انتظار .

و در پیش حجاب بسیار .

الهی !

حجابها از راه بر دار

و ما را بما مگذار !

برحمتک یا عزیز ! یا غفار !

الهی نامه

خواجہ عبداللہ انصاری *

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آلہ
وصحبہ اجمعین .

ای کریمی کہ بخشنده عطا یی!

وای حکیمی کہ پو شنده خطایی

وای صمدی کہ از ادراک خلق جدایی

وای احدی کہ در ذات و صفات بیهمتایی!

وای خالقی کہ را هنمایی

وای قادری کہ خدایی راسزا یی!

جان مارا صفای خود ده

ودل مارا هوای خود ده

وچشم مارا ضیای خود ده ومارا آن ده کہ مارا آن به و مگذار ما را
بکہ ومہ .

الہی !

عبداللہ عمر بکا ست اما عذر نخواست .

الہی !

عذر ما بپذیر ! بر عیبهای ما مگیر!

بنام آن خدایی کہ نام اورا حت روح است

وپیغام او مفتاح فتوح است

(این رسا له بنام الہی نامہ بصورت متداول شناختہ شدہ

است)

وسلام او درو قوت صباح
مؤمنان راضبو حسنت .

و ذکر او مرهم دل مجرو حسنت
و مهر او بلا نشینان را گشتی نوح است .
ای جوا نمرد!

درین راه مردباش ،
و در مردی فرد باش ،
و بادل پر درد باش .

الهی !

خواندی تا خیر کردم ،
فر مودی تقصیر کردم .

الهی !

عمر خود بر باد کردم
و برتن خود بیداد کردم!

الهی !

بساز کار من!

منگر بکر دار من!

من هر گاه گویم برستم، شغلی دیگر دهی بدستم .

الهی !

از پیش خطر واز پس را هم نیست .

دستم گیر که جز فضل تو پشت و پنا هم نیست .

ای بود ونا بود من ترا یکسان!

ازغم مرابه شادی رسان .

الهی !

اقرار کردم به مفلسی و هیچ کسی !

ای یگانه که از همه چیز مقدسی !

چه شود اگر مفلسی را بفر یاد رسی ؟

الهی !

اگر با تو نمیگویم افکار میشوم ،
چون با تو میگویم سبکبار می شوم .

الهی !

ترسانم از بدی خود !

بیا مرز مرا بخوبی خود!

ابلیس در آسمان زندیق شد ،

ابوبکر در بتخانه صدیق شد .

برگناه دلیری مکن که حـق صبور است .

خویشتن را غرور مده که او غفور است .

بیدار شو که بیکاه شود .

نباید که آخر کار تو تباه شود .

گناه را بتقدیر الله دان تا بسی گناه آیی .

طاعت را بتقدیر الله دان تا براه آیی .

الهی !

در دلهای ما جز تخم محبت مکار .

وبرتن وجانههای ما جز الطاف و رحمت خود مگمار

وبرکشته های ماجز باران رحمت خود مبار!

پادشاها! گریخته بودیم ، تو خواندی .

ترسان بودیم بر خوان لا تقنط و توشانندی !

الهی !

برسر از خجالت گرد داریم

ورخ از شرم گناه زرد داریم .

الهی !

اگر دوستی نکردیم ، دشمنی هم نکردیم ،

اگر چه بر گناه مصریم ، بر یگانگی حضرت تو مقریم .

الهی !

در سر خمار تو داریم ،

و در دل اسرار تو داریم .

و بر زبان استغفار تو داریم .

الهی!

اگر گوئیم ثنای تو گوئیم
و اگر جوئیم رضای تو جوئیم.

الهی!

بنیاد توحید ما خراب مکن
و باغ امید مارا بی آب مکن
و بکنه روی مارا سیاه مکن.

الهی!

بر تارک ما خاک خجالت نشا مکن
و ما را ببیای خود گر فتار مکن!

الهی!

آنچه بر ما آراستی، خریدیم
و از دو جهان محبت تو گزیدیم
و جامه بلا برتن خود بریدیم.
و پرده عافیت دریدیم.

الهی!

با یسته تو پیش از طاعت مقبول
و نا بایسته تو پیش از معصیت، مهجور
بلطف مارا دستگیر و بکسر مپایدار!
دل در قرب کرم و جان در انتظار.
و در پیش حجا بها بسیار،

حجابها از پیش ما بردار
و مارا بمامگذار!

یا رحیم، یا غفار، یا حلیم و یاستار

الهی!

دلی ده که در کار تو جانا بازیم.

و جانی ده که کار آن جها نسازیم.

الهی!

تقوایی ده که از دنیا ببریم.

روحی ده که از عقبی بر خوریم،
یقینی دی که در آرز بر ما باز نشود و قناعتی ده تا صعود حرم
ماباز نشود .

الهی!

دانایی ده تا از راه نیفتیم ،
و بینایی ده تا در چاه نیفتم .
دست گیر که دست آویزی نداریم ،
بپذیر که پای گریزی نداریم .

الهی!

در گذر که بد کرده ایم
و آزرده دار که آزرده ایم .

الهی!

مگوی که چه کرده ایم که در واشویم،
و مگوی که چه آورده که رسواشویم.

الهی!

توفیق ده تا در دین استوار شویم ،
عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم، بر راه دار تا سر گردان نشویم.

الهی!

بیا موز تا سر دین بدانیم .
بر فروز تا در تاریکی نمایم .
تلقین کن تا آداب شرع بدانیم .
توفیق ده تا خنک طمع نرانیم .
تو نواز که دیگران ندانند .
توساز که دیگران نتوانند .
همه را از خود پرستی رهایی ده .
همه را بخود آشنایی ده .
همه را از مکر شیطان نگه دار .
همه را از کید نفس آگاه دار .

الهی !

فرمایی که بجوی و میترسانم که بگریزم .
مینمایی که بخواه و میگو یسی پیر هیز .

الهی !

گریخته بودم ، تو خواندی ،

ترسیده بودم ، بر خوان تـ و نشانندی .

ابتدا می ترسیدم که مرا بگیرد ببلای خویش .

اکنون می ترسم که مرا بفریبی به عطای خویش .

الهی !

باولم نواختی ،

به آخرم باز پس انداختی .

الهی !

عمر بر باد کردم و بر تن خود بیداد کردم ،

گفتی و فرمان نکردم

در ماندم درمان نکردم .

الهی !

دلی ده که طاعت افزایشد .

طاعتی ده که ببهشت رهنمون آید .

علمی ده که در او آتش هوانبود . علمی ده که در او آب ریا نبود .

دیدۀ ده که عز ربو بیت تو بیند ،

دلی ده که ذل عبودیت تو گزیند .

نفسی ده که حلقه بند گسی تو در گوش کند .

جانی ده که زهر حکمت را بطبع نوش کند .

الهی !

تو ساز که ازین معلو لا نشفانیاید .

تو گشای که ازین ملولان کاری نگشاید .

الهی !

به صلاح آر که نیک بی ساما نیم . -

جمع دار که بد پریشا نیم .

الهی !

ظا هری داریم شو ریده ،
باطنی داریم در خواب ،
سینه داریم پر آتش ، دیده داریم پر آب ،
گاه در آتش سینه می سوزیم و گاه در آب چشم غرقاب .

الهی !

اگر نه بادوستان تو در رهم :
آخر نه چون سگ اصحاب کف بر در گهم ؟
آنکه به جان زنده است از زندگانی محروم است .
آنکه جان بجانان داد ، زنده حی قیوم است .
اگر سر این کار داری بر خیز و قصدره کن .
نه زا دراه بر گیرونه همراه را آگاه کن !
عاقبت را بیاد آرو سخن کو تاه کن .
هزار نو چه گر نه بس مرا وقتی که سر بر زانو نشینم .
هزار مطرب نه بس مرا وقتی که از تو اندیشم .
دوستی او ما را مست کرد و رها کرد .
نشانی فراداد و نشانه بلا کرد .
روز گاری اورا می جستم خود رامی یافتم .
اکنون خود را میجویم اورا می یابم .
لقمه حرام و راضی شدن بنام .
الله داند که مایه بود تمام .
بلایی که ترا مشغول کند بدو ،
به از عطای که ترا مشغول کند ازو .
همه عیشها در بی عیشیست ،
همه توانگر یها در درویشیست .
دانی که زندگانی خوش کدماست ؟
آنکس را که همیشه بی نامست
واز حق بردل وی پیا مست
و بر زبان و دل او ذکر دو ست مدامست .
انتظار را طاقت باید و ما رانیست ،

صبر را فراقت باید وما رانیست

بندگی کردن جز ملک را بر بنده حرامست .

تو اورا بنده باش همه عالم ترا غلام است .

کشته دیدی از جور زمان؟ من آنم!

تشنه دیدی میان آب روان ؟

من آنم!

هر کوه که نه بر او رده مهر اوست ، ها مو نیست

و هر آب که نه از دریای لطف اوست همه خون است .

ابو معشر بلخی رحمة الله علیه گوید که: بر من شش چیز

واجبست :

دوبر زبان و دو برتن و دو بردل .

آنچه بر زبان است ، ذکر خدای و سخن نیکو .

و آنچه برتن است طاعت خدا و رنج خود از مردم بر داشتن

و آنچه بردل است ، بز رگ داشتن امر حق و شفقت بر خلق .

الهی!

از هیچ ، همه چیز توانی

و بهیچ چیز نمائی

هر که گوید چینی یا چنانی !

تو آفریننده این و آنی !

الهی!

ضعیف خواندی و چنین است

هر چه از من آید در خور ایسن است .

اگر باخدای نیاز آری ، پیران را نیاز آری .

زهد و رزی از بهر مرداری .

آنگاه تو کیستی ؟ بگو باری !

انکار مکن که انکار شوم است .

انکار کننده ازین دو لت محروم است .

بردر که او فرو دای تا بهر دردی نگریزی !

همت بلند دار تا بهر خسی درنیاویزی

خو شخوی باش تا بهر دلسی بیا میزی .

سخن باتو او میگو ید من ترجمانم .
 تیر قهر بر جان تو او میزند من کمانم .
 اگر جان ما در سر اینکـا رشود شاید
 که این کار هاجان می افزاید .

الهی!

اگر خواهی ، همه آن کنیم که تو خواهی .
 چون همه آن کنی که خواهی ،
 پس ازین بیچاره مفلس چه خواهی ؟
 دو سستی آن را شاید که در وقت خشم بر تو ببخشاید .
 اگر در آیی در باز است
 و اگر نیایی خدا بی نیاست .
 محبت در بزد ، محنت آواز داد ،
 دست در عشق زدم هر چه بادا باد .
 دفع تقدیر ترا توان ندارم ،
 عذر تقصیر خود را زبان ندارم .
 چون در مانی فراری شوی .
 چون کارت بر آید ، عاصی شوی ،
 عیبی که در شماست دیگران را ملامت نکنید .
 داد طاعت ناداده دعوی کرامت مکنید .
 از دیدار شناخت نباید .
 دیدار بر مقدار شناخت آید .

اگر بقا می خواهی در فنا هست
 و اگر باقی می خواهی خدا هست .
 چون از خودی خود رستی ، بحق پیوستی .
 عذر بسیار خواستن بی مروتیست ،
 عذر قبول ناکردن بی فتوتیست .
 الهی !

اگر نه تو آغاز این کار رستی
 لاف مهر تو هرگز که یار رستی ؟

اگر ترا حدیث این خواستی پسر عمران به طلب از نی کی بر
 خاستی ؟

(ختم الهی نامه)

بخش دوم

گفتار پیر طریقت

مقولات و ملفوظات خواجه عبدالله انصاری که با ذکر «پیر طریقت گفت» یا «شیخ الاسلام گفت» درین منابع آمده است:

الف - کشف الاسرار معروفا به تفسیر خواجه عبدالله انصاری

ب - طبقات الصوفیه که پیرهرات به شاگردان املاء گفته

است.

ج - کتاب رسایل خواجه عبدالله انصاری با هتمام محمد شیرانی

— ۱ —

* دو گیتی در سر « دو سستی » شد و دوستی در سر « دوست » .
 اکنون نمی یارم گفت کـــه اوست .
 چشمی دارم همه پر از صورت دوست
 با دیده مرا خو شست تا دو ست در وست
 از دیده و دوست فرق کرد نه نکوست
 یا اوست بجای دیده یادیده خود او ست
 (ج اول ، ص ۳۱ تفسیر الفاتحه) *

— ۲ —

* رحمن است که راه مز دوری آسان کند .
 رحیم است که شمع دوستی برافروزد .
 در راه دوستان مز دور همیشه رنجور ، در آرزوی حور و قصور
 و دوست ، خود ، در بحر عیان ، غرقه نور !
 روزی که مرا وصل تو در چنگ آید
 از حال بهشتیان مرا ننگ آید .
 (ج اول ، ص ۳۲ تفسیر الفاتحه) *

— ۳ —

* فردا ، در موقع حساب ، اگر مرانوائی ، و سخن راجایی بود ، گویم :
 بار خدایا !
 از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن .
 اول : سجو دی که هر گز جز ترا اذدل نخوا ست است .
 دیگر : تصدیقی که هر چه گفتم گفتم که راست است .
 سدیگر : چون باد کرم برخاست است ، دل و جان جز ترا نخوا ست
 است .

جز خدمت روی تو ندارم هوسی

من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

(ج اول، ص ۳۴ تفسیر الفاتحه) .

—۴—

* ... عارف طلب از یا فتن یافت نه یا فتن از طلب ،

وسبب از معنی یافت نه معنی از سبب .

مطیع ، طاعت از اخلاص یا فتنه اخلاص از طاعت ،

عاصی را معصیت از عذاب رسیدنه عذاب از معصیت .

(ج اول، ص ۳۵ تفسیر الفاتحه) .

—۵—

* نه هر که راه دید در راه برفت ،

ونه هر که رفت به مقصد رسید ،

وبس که شنید و ندید .

وبس کس که دید و نشناخت .

وبس کس که شناخت و نیافت .

بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند

بسا یا رخراباتی که زین بر شیر نر بندد .

(ج اول، ص ۳۵ تفسیر الفاتحه) .

—۶—

* روز اول از عهد ازل در عهد ازل قصه رفت میان جان و دل .

نه آدم و حوا بود نه آب و گل .

حق بود حاضر و حقیقت حاصل .

و کنا لحکمهم شاهدین .

قصه که کس نشنید به آن شگفتی .

دل سایل بود وجان مفتی .

دل را واسطه در میان بود .

وجان را خبر عیان بود .

هزار مساله پر سید دل از جان همه متلاشی .

دریک حرف ، جان، همه را جواب داد .

دریک طرف نه دل از سوال سیر آمد نه جان از جواب .

نه سوال از عمل بود نه جواب از ثواب .

هر چه دل از خبر پر سید، جان از عیان جواب داد .

تا: دل به عیان بازگشت و خبر فرا آب داد .

گر طاقت نیوشیدن داری می نیوش .

وگرنه به انکار مشت با ب و خاموش .

دل از جان پر سید که :

وفا چیست ؟ وفنا چیست ؟ وبقا چیست ؟

جان جواب داد که :

وفا عهد دوستی رامیان درستن است

وفنا از خودی خود برستن است

وبقا به حقیقت حق پیوستن است .

دل از جان پرسید که :

بیگانه کیست ؟ و مزدور کیست ؟ و آشنا کیست ؟

جان جواب داد که :

بیگانه رانده است ،

و مزدور بر راه مانده

و آشنا خوانده

دل از جان پرسید که :

عیان چیست ؟ و مهر چیست ؟ و ناز چیست ؟

جان جواب داد که :

عیان رستا خیز است :

و مهر آتش خون آمیز است ،

ناز ، نیاز را دست آویز است .

دل گفت : بیغزای

جان جواب داد که:
 عیان بایان بد ساز است .
 ومهر با غیرت انباز است .
 وآن جا که ناز است قصه دراز است .
 دل گفت : بیفزای !
 جان جواب داد، که :
 عیان شرح نپذیرد .
 ومهر خفته رابه راز گیرد .
 ونازنده بدوست هرگز نمیرد .
 دل از جان پرسید که :
 کس خود به این روز رسید ؟
 جان جواب داد که: من این ا زحق پرسیدم ، حق گفت :
 یافت من به عنایت است .
 وپنداشتن که بخود بمن توان رسید جنایت است .
 دل گفت : دستوری هست يك نظر؟
 که بماند م از ترجمان و خبر!
 جان جواب داد که:
 ایدر خفته را آب رود
 وانگشت در گوش آواز کوثرش نمود .
 این قصه میان جان و دل منقطع شد .
 حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد .
 قصه می رفت تا سخن عالی شد .
 ومکان از نیو شنده خالی شد .
 اکنون نه دل از ناز می بیا سایدنه جان از لطف .
 دل در قبضه کرم است و جان در کنف حرم .
 نه از دل نشان پیدا نه از جان اثر
 در هست نیست کرم مست و در عیان خبر .
 سر تاسر قصه تو حید همیمن است .
 «كنت له سمعا يسمع لي»
 گواهی بداد که چنین است

*آه از قسمی پیش از من رفته !

فغان از گفتاری که خود را می گفته !

چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟

ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته؟

(ج اول ، ص ۹۳ تفسیر البقره)

*شرم حصار دین است ، ومایه ایمان ، ونشان کرم ،

وخلق درین مقام برسه گروهند:

غافلان و عاقلان و عارفان .

غافلان از خلق شرم دارند ، ایشان ظالمان اند.

عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصد اند .

عارفان از حق شرم دارند ایشان سابقان اند .

(ج اول ، ص ۱۴۸ تفسیر البقره)

—۷—

*بنده در ذکر به جایی رسد که: زبان دردل برسد ،

ودل در جان برسد ،

وجان در سر برسد ،

وسر در نور برسد ،

دل فزبان گوید خاموش ،

جان فادل گوید خاموش ،

سر فاجان گوید خاموش

الله فار می گوید :

بنده من!

دیر بود تا تو می گفتی !

اکنون من میگویم و تو می نیوش.

(ج اول ، ص ۳۴۴ تفسیر البقره)

—۸—

* آه این چه حیرت است ؟
 زمینیا ن راروی فرا سنگی !
 آسمانیان را روی فرا سنگی !
 بدست عاشقان بیچاره خو دچيست ؟
 هزار شا دی ببقاء ایشان که جز روی معشوق قبله نسازند ،
 و جز بادوست مهر و مهرنبازند !!
 کعبه کجا برم چه برم راه بادیه
 کعبه است روی دلبر و میل است سوی دو ست

(ج اول، ص ۳۶۶ تفسیر البقره) .

—۹—

* مشرب میشنا سم اما فـا خوردن نمی یارم ،
 دل تشنه و در آرزوی قطره میزارم ،
 سقايۀ مرا سیراب نکند ،
 که من !
 در طلب دریابم .

به هزار چشمه و جوی گذر کردم
 تابو که دریا دریابم .
 در آتش غریقی دیدی؟ - من چنانم !
 در دریا تشنه دیدی - من همانم !
 راست ! مانند متحیری در بیابانم ،
 همی گویم :
 فریاد رس که از دست بید لی به فغانم !

(ج اول، ص ۴۱۳ تفسیر البقره) .

— ۱۰ —

* من چه دانستم که :

بر کشته دوستی قصاص است ؟

چون بنگر ستم ، این معا مله ترا با خاص است .

من چه دانستم که :

دوستی قیامت محض است ؟

واز کشته دوستی دیت خواستن فرض

سبحان الله این چه کار است ؟ این چه کار !

قو می را بسوخت !

قو می را بکشت !

نه يك سوخته پشیمان شد !

ونه يك کشته بر گشت !

(ج اول، ص ۴۸۰ تفسیر البقره) *

— ۱۱ —

* این علم سر حق است است

و این مردمان صاحب اسرار

پاسبان رابا ر از ملو لچه کار ؟

در پیش آن کعبه ظا هر بادیه مردم خوار

و در پیش این کعبه با طــــن بادیه اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند

تا که یابد بر در کعبه قبولت پرو بار

آن کعبه قبله معا ملت است

و این کعبه قبله مشاهدت

آن موجب مکا شفت

و این مقتضی معا ینت

آن در گاه عزت و عظمت

و این پیشگاه لطف و مباسطت
 گر نباشد قبله عالم مرا
 قبله من کوی معشو قست و بس
 در زیارت آن کعبه از ار و رد اعلو مست
 در زیارت این کعبه از ار تفر ید و رداء تجرید است
 احرام آن لبیک زبان است
 و احرام این بیزاری از هر دو جهانست
 لبیک عاشقان به از احرام حاجیان
 کاینست سوی کعبه و آنست سوی دوست
 کعبه کجا برم چه برم را بادیه؟
 کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست
 جزاء آن حج حور و قصور است و نعیم و راحت بهشت
 جزاء این حج آنست که در قبه غیرت بنشاند بر بساط عز، بر
 تخت قرب و تکیه گاه انس
 فیکا شفه بصفاته ویشا هده بذاته
 که در جلال مکا شفت و گه در لطف مشاهدت
 فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر «ج، اول ص ۵۵۲ تفسیر البقره»

— ۱۲ —

* دل رفت و دوست رفت ،
 ندانم که از پس دوست رو مایا از پس دل؟
 فردا برود هر دو گرامی بدرست
 بد رود کرامت ندانم ز نخست
 گفتا - بسر م ندآمد که:
 از پس دوست شو !
 که عاشق رادل از بهر وصال دوست باید
 چون دوست نبود دل را چکند؟
 (ج اول، ص ۶۲۸ تفسیر البقره) *

— ۱۳ —

* چون که ننوازد؟ واکرم الاکرمین اوست !
 چون که نیا مرزد؟ وار حسم الراحمین اوست .
 و چون که عفو نکند؟ و چندین جایگه در قرآن عفو کردن از فرمان
 اوست.

(ج اول، ص ۶۴۱ تفسیر البقره) *

— ۱۴ —

* من چه دانستم که پا دا شس بر روی مهر تاش است
 من پنداشتم مبینة خلعت پادشاه است
 من چه دانستم که مز دور است او که:
 بهشت باقی او را حظ است
 و عارف اوست که در آرزوی یک لحظه است .

(ص ۶۶۴ تفسیر البقره) *

— ۱۵ —

* همه آتشها تن سو زد و آتش دوستی جان .
 به آتش جانسو ز شکبیا یسی نتوان
 گر بسوزد گو بسوزو ورنوازدگو نواز
 عاشق آن به کو میان آب و آتش در بود

(ص ۶۷۴ سورة البقره) *

— ۱۶ —

* تو انگری سه چیز است:

توانگری مال ، و توان نگرى خوى، و توانگرى دل

توانگرى مال سه چیز است:

آنچه حلال است محنت است،

و آنچه حرام است لعنت است ،

و آنچه افزونى است عقوق است

و توانگرى خو سه چیز است :

خرسندى و خشنودى و جوانمردى

و توانگرى دل سه چیز است :

همتى مه از دنیا .

مرادى به از عقبى

اشتياقى با دیدار مولى

(اصل : فا دیدار)

(ص ۷۳۸ تفسیر سورة البقره) *

— ۱۷ —

شیخ الاسلام انصارى قدس الله روحه گفت :

* در هر کس چیزى پیداست،

در عالم، دین پیداست.

در عارف ، نور مولى پیداست،

در محب فناء کون پیداست ،

در صوفى پیداست آنچه پیداست،

باین زبان نشان دادن از آن نایدراست.

سیاره عشق را منازل ما نیم
زاشکال جهان نقطه مشکل ما نیم
چون قصه عاشقان بیدل خوانند
سر قصه عاشقان بیدل ما نیم

(ج اول، ص ۷۶۱ تفسیر سورة البقره)

— ۱۸ —

* آن چه جا نی بود که وعده دیدار فراموشی کند!

و آن چه دلی بود که نسیم معارف از گلزار وصال نبوید؟

و آن چه زبانی بود که جز نام دوست به خود راه دهد؟

کز نام دوست بوی دوست آید،

و از حدیث دوست را حست جان فزاید.

روی ما شاد است تاتو حا ضری باروی تو

جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو

ای بسا در حقه جان غیو را نت که هست

نعره های سربه مهر از درد بی فریاد تو

(ج ۲، ص ۱۰ در تفسیر سورة آل عمران)

— ۱۹ —

* من چه دانستم که ما در شادی رنج است!

وزیر يك ناکا می هزار گنج است!

من چه دانستم که این با بچه باب است!

وقصه دوستی را چه جوا بست!

من چه دانستم که صحبت تو مهینه قیامت است!

وعز وصال تو در ذل حیرت است!

جان و جهان کعبه جای خوشبخت و معشش او لیاست و مستقر

صدیقاً نیست.

اما بادیۀ مردم خوار در پیشم دارد.

میل در میل و منزل در منزل !

تا خود کرا جست آن بود که آن میل ها و منزل ها باز برد
و به کعبه معظم رسد .

(ج ۲، ص ۴۱ در تفسیر آل عمران) *

— ۲۰ —

* نشان حوادث در از لیست گم.

(اصل: کوم)

سیل که به در یا رسید از آن سیل چه معلوم ؟

همه هستی ها نیستند در آن اول قیوم !

ای رستا خیز شواهد و استهلا ک رسوم !

عارف به نیستی خود زنده است ، ای ماجد قیوم

جهان از روز پرو نا بینا محروم .

ظا هر شدی ، سخن شد م ، سخن نماند .

پیدا شدی دیده شد م دیده نماند !

(ج ۲، ص ۵۸ در تفسیر سوره آل عمران) *

— ۲۱ —

* پاداش بر روی مهر تا شش است !

باز خواستن خود را از دوست برخاش است ،

همۀ یا فتها در یافت آزادی لاش است !

آزاد شو از هر چه به کون اندر

تا باشی یار غا رآن دلبر

(ج ۲، ص ۱۱۹ در تفسیر آل عمران)

— ۲۲ —

* زندگان سه کس اند :

یکی زنده به جان

یکی زنده به علم

یکی زنده به حق

او که بجان زنده است ، زنده به قوت است و بباد!

او که به علم زنده است زنده بمهر است و بیاد !

او که بحق زنده است زندگانی خود بدو شاد !

(ج ۲ ، ص ۳۵۵ تفسیر آل عمران) *

* ذکر نه همه آنست که بر زبان داری!

ذکر حقیقی آنست که در میان جان داری.

تو حید نه همه آنست که او رایگانه دانی ،

توحید حقیقی آنست که او رایگانه باشی ،

وزغیر او بیگانه باشی .

(ج ۲ ، ص ۳۹۶ تفسیر آل عمران) *

— ۲۳ —

* من چه دانستم که ما در شادی رنج است !

و در زیر يك ناکا می هزا رگنج است .

من چه دانستم که آرزو بر ید و صالست !

وزیر ابر جود نو میدی محالست .

من چه دانستم که آن مهر بان چنان برد بار است که :

لطف و مهربانی او گنهار را ایشمار است .

من چه دانستم که آن ذو الجلال چنان بنده نو از است ،

ودوستان را برو چندین نا زاست .

من چه دانستم که آنچه من میجویم میان روح است ،
 وعزو صال تو مرا فتوح است .
 اندر همه عمر من شبی و قست صبح
 آمد بر من خیال آن را حت و روح
 پرسید ز من که چون شدی ای مجروح
 گفتم که زعشق تو همین بود فتوح
 (ج ۲ ، ص ۴۴۵ سورة نساء) .

— ۲۴ —

* ای مسکین اگر نتوانی که به او تقرب جویی ،
 باری بدل اولیاش تقرب جوی ،
 که بر دل ایشا ن اطلاع کند ،
 هر که را در دل ایشا ن بیند ،
 ویرا بدوست گیرد .

(ج ۲ ، ص ۴۷۲) .

— ۲۵ —

* او را به طلب نیاوند .
 اما طلب یا ود .
 وتاش نیاود طلب نکند .
 هر چه بطلب یا فتنی بود فرومایه است
 یافت حق رهی را پیش از طلب
 اما طلب او را پیشین پایه است
 عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب
 چنانکه مطیع طاعت از اخلاص یافت نه اخلاص از طاعت
 وسبب از معنی یافت نه معنی از سبب

(ج ۲ ، ص ۹۶ تفسیر النساء)

— ۲۶ —

* سبب ندیدن جهل است ،
اما با سبب بماندن شرک است .

(ج ۲ ، ص ۵۱۰ تفسیر النساء) .

— ۲۷ —

* مسکین او که عمری بگذاشت ،
واو را ازین کار بویی نه ،

ترا از دریا کسان چیست که ترا جو یی نه !

(ج ۳ ، ص ۴۵ تفسیر المائدة)

— ۲۸ —

* قومی را نور امید در دل می تابد ،

(اصل : می تاود)

قومی را نور عیا ندر جان ،

ایشان در میان نعمت گردان ،

واز این جوا نمردان عبا ر ت نتوان

(ج ۳ ، ص ۸۶ تفسیر المائدة) .

— ۲۹ —

* ای مسکین !

تا کی می روی و رداء مخافت بردوش ؟

دیر است تا اجل ترا میخواند

یک بار با او نبوش !

ای عاشق بر شقاوت خویش ،
 بر خود بفروخته ما یده خویش
 پیش از دیدار عزرا ییل یکروز بیدار گرد!
 پیش از هول مطلع یک لحظه هشیار گرد!

(ج ۳، ص ۱۰۸ تفسیر المائده)

— ۳ —

* نشان یافت اجابت دوستی رضا ست
 افزا ینده آب دوستی و فاست
 مایه گنج دوستی همه نور است
 بار درخت دوستی همه سرور است
 هر که از دو گیتی جدا ماند د دوستی ، معذور است
 هر که از دوست جزاء دوست جوید نسپاس است
 دوستی دوستی حق است و دیگر همه وسواس است
 (ج ۳، ص ۱۵۵ تفسیر المائده)

— ۳۱ —

* معرفت دوست است:
 معرفت عام و معرفت خاص ،
 معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی
 معرفت عام از عین جو داست
 و معرفت خاص محض موجود! (ج ۳، ص ۲۱۵ تفسیر المائده)

— ۳۲ —

* ای مستان پر شهوت
 وای خفتگان غفلت
 شرم دارید از آن خداوندی که خیانت چشمها می داند
 و باطن دلها می بیند !
 (ج ۳، ص ۲۳۵ تفسیر المائده)

— ۳۳ —

* شیخ الا سلام انصاری را پرسیدند :
چه گویی ایشانرا که گویند :
ما صفات خدای بشناختیم و چونی بینداختیم
جواب داد که :

صواب آنست که گویند :
ما صفات الله را بشنیدیم چه چونی بینداختیم
که این می بایاد شنید ،
نه می بایاد شناخت !

(ج ۳ ، ص ۲۸۲ تفسیر المائدة) *

— ۳۴ —

* ار من دور را بهشت باقی حظ است ،
عارف از دوست در آرزوی يك لحظه است .

ار مزدور در بند زیان و سو داست ،
عارف سو خته به آتش بی دود است .
ار مزدور از بیم دوزخ در گداز است ،
سر عارف سر تا سر همه ناز است .

چندان ناز است ز عشق تو در سر من

تا در غلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو بر سر من

یا در سر کار تو شود این سر من

(ج ۳ ، ص ۲۹۵ تفسیر الانعام) *

—۳۵—

* بر عبودیت آن نمهند که برتابد.
 دانستن غیب همه بر نتا بدو نتواند.
 بلی بعضی و بعضی چیز ی نه همه .
 که همه الله داند و بس .
 (ج ۳، ص ۳۸۶ تفسیر الانعام) .

—۳۶—

* هر که از در تصدیق و تسلیم در آید ،
 وی را از سه شر بت یکی دهند:
 یا شر بتی دهند از معرفت ،
 تا دلو ی بحق زنده گردد ،
 یا زهری دهند که نفس اما ره در زیر قهر او کشته گردد ،
 یا شرابی دهند که جان از و جو داو مست و سر گشته شود :
 از اینجا یافت حقیقت و انس صحبت آغاز کند ،
 لذت خدمت و حلا و ت طاعت بیابد ،
 سرور معرفت در پیو ند د ،
 بروح مناجات رسد .
 پس در شغلی افتد که از آن عبارت نتوان ،
 تا آنگاه که همه زندگانی شود در آن!
 (ج ۳، ص ۵۴۳ تفسیر الانعام) .

—۳۷—

* میدان راه دوستی افسر ا داست
 آشنیده شرا ب دو ستی ازدیدار بر میعاد است
 برسد هر که صادق روی به آنچه مراد است
 (ج ۳، ص ۵۷۳ تفسیر الاعراف) .

—۳۸—

* ای طالبان!

بشتابید که نقد نز دیک است

ای شبروان !

مخسپید که صبح نزد یک است

ای شتابند گان شاد شو یسد که منزل نزدیک است .

ای تشنگان!

صبر کنید که چشمه نز دیک است .

ای غریبان!

بناز ید که میز بان نز دیک است .

ای دوست جو یان !

خوش با شید که اجا بست نزدیک است .

ای دلگشای رهی !

چه بود که دلم رابگشایی؟

واز خود مرهمی برجانم نمی!

من سود چون جو یم؟ که دودستم از مایه تنی !

نگر که بفضل خود افکنسی ، مرا ، بروز بهی!

(ج ۳، ص ۶۱۰ تفسیر الاعراف) *

—۳۹—

* مهر و دیدار هر دو بر هم رسیدند ،

مهر دیدار را گفت :

تو چون نوری که عالم افروزی

دیدار مهر را گفت :

تو چون آتشی که عالم سوزی

دیدار گفت :

من چون جلوه کردم غمسا ن از دل برکنم

دل گفت :

من باری غارت کنم دلی کہ بر او رخت افکنم

دیدار گفت :

من تحفہ ممتحنانم !

مہر گفت :

من شو رندۂ جہانم

دیدار بہرہ اوست کہ او را بہ صنایع شناسد!

از صنایع باور سد مکونات و مقدرات و محدثات از خلق زمین

وسماوات و شمس و قمر و نجوم مسخرات.

مہر بہرہ اوست کہ او را ہم باو شناسد،

از و بصنایع آید نہ از صنایع بدو!

(ج ۳، ص ۶۳۹ تفسیر الاعراف) *

—۴—

* مسکین او کہ او را بصنایع شناخت .

بیچارہ او کہ او را از بہر نعمت دوست داشت .

بیمودہ او کہ او را بجہد خود جست .

او کہ بصنایع شناسد ، بہ بیم و طمع پرستد .

او کہ ویرا از بہر نعمت دوست دارد ، روز محنت بر گردد .

او کہ بخویشتن جوید نایا فتنہ یافتہ ندارد .

اما عارف او را ہم بنور ا و شناسد .

از شعاع وجود عبائر ت تواند .

در آتش مہر می سوزد .

واز ناز باز نمی پردازد .

(ج ۳، ص ۶۳۹ تفسیر الاعراف) *

— ۴۱ —

* آن دیده که اورا دید بملا حظه غیر او کی پر دازد!
 آن جان که باو صحبت یا فست با آب و خاک چند سازد
 خو کرده در حضرت مشا هدت مذ لت حجاب چند بر تابد؟
 والی بر شهر خوش در غر بت عمر چند بسر آرد؟
 «کافک تراه» اشار تست که حق دیدنی است!
 «فانه یراک» از حق دید ه وری است .

(ج ۳، ص ۶۴۲ تفسیر الاعراف) *

— ۴۲ —

* چون هیبت دیده و ری حق موجود است
 از ملا مت منکر چه باک؟
 در خدمت سزای معبوس و دکوش
 نه بهره آب و خاک !

که هیبت اطلاع حق تسلیست و پسند خلق خا شاک !

(ج ۳، ص ۶۴۲ تفسیر الاعراف) *

— ۴۳ —

* وعده واپس داشتن و روز هادر پیش و عده افگندن نه
 پسندیده اند

الا در مذ هب دوستی !

نبینی که رب العا لمین باموسی کلیم این معا ملت کرده او راسی
 روز وعده داد،

چون به سرو عده رسید ،

ده روز دیگر در افزود ،

از آن در افزود که موسی در آن خوش میبود !

موسی آن سی روز سر ما یله شمرد ،
 وایزد ه روز سود
 گفت :
 باری نقدی یکبار دیگر کلام حق شنیدم ،
 چون آن می افزود !
 (ج ۳ ، ص ۷۳۰ تفسیر الاعراف) .

— ۴۴ —

* هر کس را امیدی ،
 و امید عارف دیدار .
 عارف را بی دیدار نه بمزد حاجت است نابا بهشت کار .
 همگان بر زند گانی عا شق اندو مرگ بر ایشان دشخوار .
 عارف بمرگ محتاج است بر امید دیدار .
 گوش یلذت سماع بر خو ردار
 لب حق مهر را وام گذار .
 دیده آراسته روز دیدار .
 جان از شراب و جود مستی بی خمار !

(ج ۳ ، ص ۷۳۳ تفسیر الاعراف) .

— ۴۵ —

* نیاز مند را رد نیست .
 و در پس دیوار نیاز مگر رد نیست .
 (اصل : مگر نیست)
 و دوست را چون نیاز وسیلتی نیست .
 موسی چون بمقام منا جسا ترسید .
 درخت امیدش به برآمد
 و اشخاص فضل بدر آمد
 شب جدایی فرو شد
 و روز وصل بر آمد

و موسی راشو قد ردل و ذ کرب بر زبان و مهر در جان و عصا در دست

ندا آمد از جبار کائنات که :

ای موسی :

وقت راز است

و هنگام ناز است

و روز بار است یا موسی !

چه داری حاجت ؟

چه خواهی از عطیت ؟

ای موسی :

میخواه، تا بخشم !

می گوی تا مینیو شم !

(ج ۳، ص ۷۶۳ تفسیر الاعراف)

— ۴۶ —

* بنده که وابسته حق بود و شایسته مهر ،

اورا به عنایت بیا رایند ،

و بفضل با ر دهند ،

و بمهر خلعت پوشانند ،

و بکرم بنوازند ،

تا بستاخ گردد .

آنکه میان غیرت و مهر مسی گردانند ،

گاهی غیرت در دربندد ،

تازبان رهی در خوا هشی ————— آید .

گاهی مهر در بگشاید ،

تارهی بعیان می نازد !

گاهی مهر در بگشاید تارهی به عیان می نازد !

(ج ۳، ص ۷۶۳ تفسیر الاعراف)

— ۳۷ —

* من چه دانستم که ما در شادی رنج است ،
 وزیر يك ناگذا می هزار گنج است .
 من چه دانستم که زندگی د رمردگی است ،
 و مراد همه در بی مرادی است .
 زندگی ، زندگی دل است ،
 و مردگی ، مردگی نفس .
 تا در خود نمیگیری .
 بحق زنده نگردی .
 بمیر ایدوست ! اگر می زند گی خواهی !

(ج ۴ ، ص ۱۲ تفسیر الانفال) .

— ۳۸ —

* مخلص همه ازوبیند ،
 عارف همه به اوبیند ،
 موحد همه او بیند
 هر که هست که نام بر ندعا ریتی است
 هست حقیقتی اوست ،
 دیگر تهمتی است

(ج ۴ ، ص ۲۴ تفسیر الانفال)

— ۳۹ —

مرید مزدور است ، و مراد همان مهمان
 مزد مزدور در خور مزدور است و نزل مهمان در خور میز بان
 مهمان بسته کاریست که درسر آنست
 دیده او در دیده و ری عیان است

جان او در سر مهر او تا وان است
جان او همه چشم ،
سر او همه زبان است
آن چشم و زبان ، در نور عیان ناتوان است .

(ج ۴ ، ص ۲۴ ، ۲۵ تفسیر الانفال) .

— ۵ —

* کاری که هست ، جز بادلهای پر درد نیست .
این کار را مردی ببايد بادلی پر درد .
ای دریغا که نه در جهان مردماند .
ونه در دلها درد .

(ج ۴ ، ص ۳۷ تفسیر الانفال) .

— ۵۱ —

* بنده راو قتی بیاید که از تن زبان ماند و بس

واز دل نشان ماند و بس

واز جان عیان ماند و بس

دل برود ، نمونه ما ندو بس

جان برود بوده ماند و بس

این جوا نمرد بمنزل رسید و پرسید :

از سیل چه نشان دهند ؟

چون بدر یا رسید در دریا افتاد و سخن پیر سید ، در خود

برسید او که بمولی رسید

(ج ۴ ، ص ۶۱ تفسیر الانفال) .

—۵۲—

* نداء حق بر سه قسم است:

یکی رابه نداء وعید خواند ا زروی عظمت بخوف افتاد
یکی رابنداء و عد خواند بنعمت رحمت بر جا افتاد
یکی رابنداء لطف خواند بحکم انبساط بمهر افتاد
بنده باید که میان این سه حال گردان بود:
اول ، خو فی که او را ازمعصیت باز دارد
دوم ر جایی که او را بر طاعت دارد
سوم مهری که او را از و باز رها کند.

(ج ۴، ص ۱۳۱، ۱۳۲ تفسیر التوبه) *

—۵۳—

* تو حیدنه همه آنست که اورایگانه دانی
توحید حقیقی آنست که او رایگانه باشی
وز غیر اویگانه باشی

بدایت عنایت آنست که ایشانرا قصدی دهد غیبی
تا ایشان را از جهان بسا زبرد
چون فرد شود آنکه و صا لفرد رابشا ید
جو ینده تو هم چو تو فردی بایسد

آزاد زهر علت و دردی بایسد

(ج ۴، ص ۲۶۷ تفسیر یونس) *

—۵۴—

* دیدار دوست بمهره مشتاقانست،
روشنا یی دیده و دولت جان و آیین جهان است .
راحت جان و عیش جان و درد جان .
هم درد دل منی و هم را حست جان !

(ج ۴، ص ۲۸۱ تفسیر یونس) *

—۵۵—

*ای رستا خیز شو اعدا و استهلاک رسوم
عارف بنیستی خود زنده است.

ای ما جد قیوم
همه در آرزوی دیدار رند.
ومن در دیدار گم
(نسخه : گو م)

سیل که بدریا رسد از آن سیل چه معلوم
جهان از روز پر است و نابینای مسکین محروم
خصمان گویند کین سخن زیبا نیست

خورشید نه مجرم از کسی بینا نیست

(ج ۴، ص ۲۹۲، ۲۹۳ تفسیر یونس)

—۵۶—

*حقیقت این کار همه نیا زاست
حسرتی بیکران، و در دی مادر زاد است
در آن هم ناز است و هم گداز است
هم رستخیز نهان، و هم زندگانی جاودان است.
بی قراری دل و اجسادان است.

بلای جان مقرر بان است !

حیرت علم محققان است !

احتراق عشق عارفان ،

و هیمن قصد دوستان و سرگردانی جوانمردان است !

سرگردانی ایشان درین را چنان است ،

که کسی در چاهی بی قعر افتد،

هر چند که در آن چاه می شود آن چاه بی قعر تر !

که هر گز او راپای در زمین نیاید !

همچنین رو ندگان درین را همیشه روان اند .
 افتان و خیزان ،
 که هر گز ایشان را وقفی نه !
 و درین اندوه سلو تی نه !
 و این دریا را قعر ی نه !
 و این حدیث را غایتی نه !

(ج ۴، ص ۳۵۸ و ۳۵۹ تفسیر هود)

—۵۷—

*چو ن بنده ای را بدو ستی خود بیسندد ،
 و شایسته حضرت عنا یست گرداند ،
 نخست بار بلا بروی نهد تا بنده رام شود ،
 در زخم بلا !
 پس آنکه قوت خورد ، ا زحقیقت رضا ،
 پس چنان گردد که :
 خودشود عاشق بلا !

(ج ۴، ص ۳۸۲ تفسیر هود)

—۵۸—

*آدمی هر چند کو شید با حکم خدا بر نامد
 کو ششس رهی بارد از لسی برنامد
 عبادت باداغ خدای بر نامد
 وایست ما با نوا یست حق برنامد
 جهد ما با مکر نها نیی برنامد
 مفلس گشتیم کس را و رمارحمت نامد
 دنیا بسر آمد و انسدوده بسرنامد

(ج ۴، ص ۴۱۷ تفسیر هود)

—۵۹—

* پیر طر یقت را پرسید ند ا زانفاس نیک بختان و بد بختان گفت:

نفس بد بخت دود چرا غیست کشته ،
در خانه یی تنگ بی در
ونفس نیک بخت چشمه یسی است روشن و روان
در بو ستانی آرا سته با بر.

(ج ۴، ص ۴۶۰ تفسیر هود)

—۶۰—

* ارنشا ن آشنا یی را سست است،
هر چه از دوست ر سید احسان است.
ور بر دوست در قسمت تمهت نیست ،
گله تاوان است .
وراین دعوی را معنی است

شادی وغم در آن یکسسا ن است
جانی دارم به عشق تو کسر ده رقم
خواهیش به شادی کش خواهیش به غم .

(ج ۵، ص ۲۸ تفسیر یوسف)

—۶۱—

* خود را مبینید که خود بینی راروی نیست
خود را منگارید که خود نگاری را رای نیست
خود را میسندید که خود پسندی را شرط نیست

(ج ۵، ص ۴۳ تفسیر یوسف)

— ۴۲ —

* سبب ندیدن جهانست

اما با سبب بما ندن شرک است
از سبب بر گذر تا به مسبب برسی
در سبب میند تا در خو دبرسی
عارف را چشم نه بر لوح است نه قلم
نه بسته حواسست نه اسیر آدم
عطشی دارد دایم

هر چند قدحها دارد دما دم

ای مهیمن اکرم

ای مفضل ارحم

یکبار قدح باز گیر

تا این بیچاره بر زند دم

(ج ۵، ص ۸۱ تفسیر یوسف) *

— ۴۳ —

* یاد یعقوب ، یوسف را تخم غمانست

یاد یوسف ، یعقوب را تخم ریحا نست

چون یعقوب را بیاد یوسف چندان عتا بست

بس هر چه جز یاد الله ، همه تاوان است

می گویند یاد دوست چسبون جان است

بهتر بنگر که یاد دوست خود جان است

(ج ۵، ص ۱۲۹ تفسیر یوسف) *

—۶۴—

* اهل خدمت دیگر ند و اهل صحبت دیگر
 اهل خدمت اسیران بهشتند
 و اهل صحبت امیران بهشت
 اسیران در ناز و نعیم اند
 و امیران بار از و لی نعمت مقیم اند.

(ج ۵، ص ۱۴۲ تفسیر یوسف)

—۶۵—

* تو حید در دلهای مومنان بر قدر درد دلها بود.
 هر آن دلی که سوخته تر و درد وی تمامتر بود،
 با تو حید آشنا تر و بحسب نزدیکتر!

(ج ۵، ص ۱۸۲ تفسیر الرعد)

—۶۶—

* سبب ندیدن جهلست
 اما با سبب بماندن شر گشت
 بهشت در میان ندیدن بسی شرعی است
 اما با بهشت بماندن دون همتی است

از روی شریعت اگر کسی در غاری ننشیند که راهگذر خلق
 بروی نبود و آنجا گیاه نبود گوید توکل می کنم، این حرامست که
 وی در هلاک خویش شده و وسعت حق سبحانه و تعالی در کار اقسام
 و ارزاق خلق بندانسته.

(ج ۵، ص ۲۴۶ تفسیر ابراهیم)

—۶۷—

* ای جوانمرد !

بس منال که بس نماند

تا آنچه خبر است عیان شود

خورشید و صال از مشرق یافت تابان شود

همه آرزو ها نقد شود

وزیادت بی کران شود

قصه آب و گل نهان شود

ودوست از لی عیان شود

دیده دل و جان هر سه با و نگران شود :

چه باشد گر خوری يك سال تیمار

(نسخه : صدسال)

جو بینی دوست را یکسرو زدیدار

(ج ۵، ص ۲۶۱ تفسیر ابراهیم)

—۶۸—

* هیچکس از دوستان او ایسن راه نبرد تاسه چیز بهم ندید:

از سلطان نفس رسته

ودل بامو لی پیوسته

وسر باطلاع حق آراسته

(ج ۵، ص ۲۶۱ تفسیر النحل)

—۶۹—

* ای جوانمرد !

بدوری از خود نزد یکی ویر انزدیک باش

وبغیبت از خود حضور و یسرا بکرم حاضر باش

وی جل جلا له نه از قاصدا ن دور است،
 نه از طالبان پنهان
 نه از مریدان غائب

(ج ۵، ص ۳۸۴ تفسیر النحل) *

—۷۰—

* کار نه کر د بنده دارد
 کار خواست الله دارد
 بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟

(ج ۵، ص ۳۹۵ تفسیر النحل) *

—۷۱—

* همه چیز ها را عبارت آسانست و یافت دشوار ،
 و در تو حید یافت آسانست و عبارت دشوار !
 عبارت تو حید از عقل بیرون است
 عین تو حید از تو هم مصونست
 حادث در ازلی کوم است
 تو حید آنست که جز از یکی نبود
 تا آنگاه که این خود نبود
 همه خود او بود .

توحید اقرار دیگر است
 و توحید معا ملت دیگر
 و توحید ذکر و رویت دیگر

(ج ۵، ص ۴۰۳ تفسیر النحل) *

—۷۲—

* آن دیده که اورا دید،
 بدیدن غیر اوکی پر دازد؟
 آن جان که با او صحبت یافت ،
 با آب و خاک چند سازد ؟
 خوکرده در حضرت موصلت
 مذلت حجاب چند بر تابد؟
 والی بر شهر خویش ،
 در غر بت عمر چون بسرآرد؟

(ج ۵، ص ۴۵۲ تفسیر النحل) *

—۷۳—

...
 شب موسم عار فانست
 و وقت خلوت دو ستا نست
 آرام گاه مشتاقانست
 هنگام نواخت بند گانست
 چون شب در آمد،
 دوستانرا و قت خلوت آمد
 رقیبان در خواب و دشمنان دور
 خانه خالی و دوست منتظر
 شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست
 بر خیز و بیا جانا کا مشب شب ماست

(ج ۵، ص ۵۰۲ تفسیر بنی اسرائیل) *

—۷۴—

* نامش ز ا در هی ،

سخن آیین زبان ،

خبر غارت دل ،

عیان راحت جان ،

بناء محبت که نها دند بر یسن قاعده نهادند :

اول خطر جان و آخر سرور جاو دان

اول خروش و ناله و زاری

آخر سلوت و خلوت و شادی

(ج ۶، ص ۱۷ تفسیر مریم)

—۷۵—

* این محبت تعلق بخاک ندارد ،

و محبت وی تعلق به نظر از لی دارد.

اگر علت محبت خاک بودی ،

در عالم خاک بسیار است ،

ونه هر جای محبت است

لکن قرعه ای از قدرت خود بزد،

ما بر آمدیم

فالی از حکمت بیاورد ،

آن ما بودیم !

او جل و جلا له که بتو نکرد،

بحکم از ل نکرد نه بحکم ~~م~~ حال !

(ج ۶، ص ۹۱ تفسیر مریم)

—۷۶—

* بر خبر همی رفتیم ، جو یان یقین .
 ترس ، مایه و امید قرین .
 مقصود از من نهان و ———ن کوشنده دین ،
 ناگاه ! بر ق تجلی تافت از کمین ،
 ازطن چنان روز بینند واز دوست چنین .

(ج ۶ ، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ تفسیر انبیاء) .

—۷۷—

* الله تعالی راجل جلا له خزا نه بکار نیست
 وبهیچ چیز حاجت نیست
 هر چه دارد برای بندگان دارد
 فردا خزانه ر حمت بعا صیان دهد
 وخزانه فضل بدر ما ند گسان دهد
 تا هم از خزانه وی حق و ی بگزا رند
 که بندگان از آن خود بگزارد ن حق وی نرسند

(ج ۶ ، ص ۳۱۰ تفسیر انبیاء) .

—۷۸—

* ایمان ما از راه سمعست نه بحیلت عقل .
 بقبول و تسلیمست ، نه بتاویل و تصرف
 گردل گو ید چرا ؟
 گویی من امر راسر افکندم !
 اگر عقل گو ید که چون ؟
 جواب ده که من بند هام !

ظا هر قبول کن و باطن بسپار
هر چه محدث است بگذر
و طریق سلف دست بمدار

(ج ۶، ص ۳۱۲ تفسیر انبیاء)

—۷۹—

طرح کل قرب دو ست را نشان است
بود تو بر تو همه تاوانست
از بود خود در گذر آنت سعادت جاودان است
ای جوانمرد !
شغل طلب بند جانست !
او که شغل او را کرانست ،
کار او آسان است .
کار او دشوار است که :
مطلوب او بیکران است !

(ج ۶، ص ۴۲۳ تفسیر المؤمنون)

—۸۰—

در جستن بهشت جان کنان باید !
در گر یختن ا زدوزخ ریا ضت کردن باید !
در جستن دوست ، جان بذل کردن باید .
عزیز من !
بجفاء دوست از دوست دور بودن جفاست
در شریعت دو سستی جان از دوست به سر آوردن خطاست

(ج ۶، ص ۴۲۴ تفسیر المؤمنون)

— ۸۱ —

* هر کرا مشاهدت باطن درست گشت،
 نخواهد که زبان از آن عبارت کند.
 یا ظاهروى از آن با خبر شود.

(ج ۶، ص ۴۷۸ تفسیر المؤمنون) *

— ۸۲ —

* دانی که دل کی خوش شود؟
 که حق ناظر بود .
 دانی که کی خوش بود؟
 که حق حاضر بود .

(ج ۷، ص ۱۶ تفسیر الفرقان) *

— ۸۳ —

* خداوند صحبت نه مژ دو راست.
 و مزدور به حقیقت مغرور راست.
 تا مرد مژ دور است ،
 از صحبت دور است .
 و تامل عی است ممکور است
 و تا امر را معظم است ،
 و نهی را محترم ،
 غرقه نور است .

(ج ۷، ص ۷۷ تفسیر الفرقان) *

—۸۴—

* او نه بذات درد دل بود
 بلکه درد دل یاد او بود
 و در سر مهر او بود
 و در جان نظاره او بود
 اول مشاهده است، دیدار دل
 پس آن قرب دل
 پس آن و جود دل
 پس آن معاینه دل
 پس آن، استیلاء قسرب بردل
 پس آن استیلاک دل درعیان
 و از وراء آن عبارت نتوان

(ج ۷، ص ۹۲ تفسیر الشعراء)

—۸۵—

* در روی زمین نایسته ترازو نیست که:
 ندارد که بایسته است،
 و ناپاک تر از و نیست که:
 ندارد که شسته است.
 دو چیز می در باید:
 نیازی از تو.
 و یاری از و.
 نیاز مند را رد نیست
 و در پس دیوار نیست ز مگرد نیست.

(اصل: مگر)

عزیز اوست که به داغ او ست.
و بر راه اوست که با چر اغ اوست.
(ج ۷، ص ۹۲ تفسیر الشعراء)

—۸۶—

* کسی که او زند گنا فی وی بود.
از ولحظتی و حر کتی بسر نیاید.
مگر که همه در او مستغرق بود.
غم کی خورد آنکه شادما نیش تویی.
یا کی مرد او که زندگا نیش تویی.
در نسیه آن جهان کجا دل بندد؟
آنکس که بنقد این جما نیش تویی!
(ج ۷، ص ۱۲۷ تفسیر الشعراء)

—۸۷—

* شمار علی کل حال بامزدورا ناست
با عارف چه شمار است!
عارف خود مهمان است.
مزدودر و نسر ل مهمان درخور میز وان است.
مایه مزدور حیرت
و مایه عارف عیان است.
جان عارف در سر مهر او تاوان است.
جان او همه چشم و سر او همه زبان است.
آن چشم و زبان در نور عیان ناتوان است.
مزدور رانور امید دردل تاود.
و عارف رانور عیان در جان.

مزدور در میان نعمت گردان ،
 واز عارف خود عبارت نتوان ،
 نفس عارف را قیمت پیدانیست ،
 دانی چرا؟
 که آن نفس از حسرت جسدانیست .
 قالب چون صدق است و نفس چون جوهر .
 مبداء آن از حضرت است و مرجع آن با حضرت .
 گر آن نفس از اینجا بودی نفسانی بودی .
 و اگر نفسانی بودی حجاب تفرق بسوختی .
 آنچه نفس عارف سوزد آتش دوزخ نسوزد .
 از بهر آن که آن آتشی است که دوستی آنرا می افروزد
 عارف کی بود؟
 او که از آواز حور آگاه شود
 یا هول رستخیز او را مشغول دارد
 یا دود دوزخ بدو رسد
 یا نعیم بهشت بر او آویزد!
 امروز همه جهان در شغلند
 و ایشان بایکی
 و فردا همه خلق در نعیم غرق
 و ایشان هم با آن یکی .

(ج ۷، ص ۱۵۲ تفسیر الشعراء)

—۸۸—

* از یافت الله نور ایمان آید،

نه بنور ایمان یافت الله آید .

حلاج گفت :

او که بنور ایمان الله را جوید.

همچنان است که بنور ستاره خورشید را جوید

(ج ۷، ص ۱۹۶ تفسیر النحل)

—۸۹—

* حقیقت نه بکرامات می درست شود

که حقیقت خود کرامت است

از کرامات مکر م باید دید

واذعطا معطی

هر که با کرامات بنگرد

اورا با آن باز گذارند

هر که باعطا گراید

از معطی باز ماند

(ج ۷، ص ۲۳۵ تفسیر النحل)

—۹۰—

* ای رفته از خود ،

نرسیده بدوست ،

دل تنگ مدار ،

که در هر نفسی همراه تو اوست !

عزیز اوست که بداغ اوست ،

بر راه اوست که باچسب راغ اوست .

(ج ۷، ص ۲۶۸ تفسیر النحل)

—۹۱—

آه از قسمتی پیش از من رفته

فغان از گفتاری که خود را می گفته .

چه سود اگر شا دزیم یسا آشفته؟

ترسان از آنم که آن قساد ردرازل چه گفته ؟

(ج ۷، ص ۳۹۸ تفسیر العنکبوت)

— ۹۲ —

* آتشی که در دل زنند بی دود باشد .
نه زندگانی این جوانمرد را آخراست ،
ونه آتش و پرا دود .
زندگانی به میخ بقا دوخته ،
وجان بوايست دوست ما خود .

(ج ۷، ص ۴۱۶ ، ۴۱۷ تفسیر العنکبوت)

— ۹۳ —

* بسا مغرور در ستر الله
و مستد رج در نعمت الله
و مفتون به ثنای خلق
جایی که ترا فرا پو شد ،
نکر که مغرور نباشی
و چون خلق ترا بستانند ،
نکر مفتون نباشی
و چون نعمت بر تو گشایند ،
نکر مستد رج نباشی

(ج ۷، ص ۴۱۸ تفسیر العنکبوت)

— ۹۴ —

* بقر ب می نکر ،
تا انس زاید .
بعظمت می نکر ،
تا قربت فزاید .

میان این و آن منتظر می باش
تا سبق عنایت خسود چه نماید !

(ج ۷، ص ۴۳۷ تفسیر الروم)

—۹۵—

* بیس نماند که:

آنچه خبر است عیان شود .
همه آرزو یها نقد شود .
وزیاد ت بی کران شود .
خورشید و صال از مشرق یافت تابان شود .
آب مشاهدت در جو ی ملا طفت روان شود .
قصه آب و گل نهان شود .
ودوست از لی عیان شود
کار ها همه:

چنان که دوست خواهد چنان شود .
دیده و دل و جان هر سس به بدوست نگران شود .
(ج ۷، ص ۴۵۷ تفسیر الروم)

—۹۶—

* بخبر کفایت چون کند ،

او ، که ، گر فتار عیا نیست !
بامید قناعت چون کند ،
او که نقد را جویا ن است !
(ج ۷، ص ۴۷۵ تفسیر الروم)

—۹۷—

* هر دیده که از دنیا پر شد ،

صفت عقبی درو ی نگنجد
و هر دیده که صفت عقبی درو ی قرار گرفت
آن دیده ، از جمال احد یست بی نصیب ماند .
(ج ۷، ص ۵۱۱ تفسیر لقمان)

—۹۸—

* دلیل یافت دوستی ،

دوگیتی بدر یا اندا خشن است .

نشان تحقیق دوستی .

باغیر حق نپر داختن است .

اول دوستی داغ است و آخر چراغ .

اول دوستی اضطرار است و ،

میانه انتظار و ،

آخر دیدار!

چه باشد گر خوری صدسال تیمار!

چه بینی دوست را یکسرو زدیدار!

(ج ۷، ص ۵۱۳ تفسیر لغمان) .

—۹۹—

* خواب بر دوستان ،

حرام در دوجهان !

در عقبی از شادی وصال

و در دنیا از غم فراق

در بهشت با شادی مشا عدت خواب نه !

و در دنیا با غم حجاب، خواب نه !

(ج ۷، ص ۵۴۰ تفسیر السجده) .

—۱۰۰—

* ای درویش دل ریش !

ای سوخته مهر از ل!

ای غار تیده عشق :

دل خوش دار،

و اندوه مدار !

که وقتی خواهد بود که برده عتاب،

از روی فضل بر خیزد.

و ابر لطف،

باران کرم ریزد !

و جوی بر در جوی قرب آمیزد !

و حد حساب از شان جود بگیریزد !

منتظر دست در دامن و عهد آویزد.

و تا خیر و درنگ از پیای عطف بر خیزد.

و از افق تجلی باد شاد می وزد.

و از اکرم الا کر میمن آن بینی،

که از وسزد.

مولی می گوید و رهی می نویشد، که:

ای درویش !

سزای تو ببرد !

و سزای من آمد !

(ج ۷، ص ۵۴۲ و ۵۴۳ تفسیر السجده)

— ۱۰۱ —

* نظر دواست :

نظر انسانی و نظر رحمانی .

نظر انسانی آنست که تو بخود نگری،

و نظر رحمانی آنست که حق تو نگرد،

و تا نظر انسانی از نهاد تو سرخت بر ندارد،

نظر رحمانی بدلت نزول نکند .

(ج ۸، ص ۵۷ تفسیر احزاب)

— ۱۰۲ —

* ذکر دوست ، بهر دشتاقانست

رو شنایی دیده و دولت جان و آیین جهانست

يك ذره فزودن بدو ستی بهتراز دوجها ناست

يك طرفه العين انس بسادوست ، خوشتر از جا ناست

يك نفس در صحبت دو مست ملك جا و دانست

عزیز آن رهی که سزای آنست

این چه کار است که بسی نام و بی نشان است .

شغل رهی است و از رهی نهان است

رهی از آن بی طاقت و با آن یازانست

او که طالب آنست

بالله که در میان آتش نازانست .

(ج ۸، ص ۷۴ تفسیر احزاب)

— ۱۰۳ —

* از و به اونگر نه از خو دبه او .

که دیده بادیده و ریشین است .

ودل بادو ست نخستین است .

هر که درین کوی حجره یسی دارد ،

داند که چنین است .

دیدار دوست ، جان را آیین است ،

بذل جان بر امید دیدار ،

در شریعت دوستی دین است .

(ج ۸، ص ۷۵ تفسیر احزاب)

- ۱۰۴ -

آه ازین علم نا آموخته !
 گاه در آن غرقم و گساده سوخته !
 گوینده ازین باب در یاست ،
 گاه در مد و گاه در جزر
 چون در مقام انبساط بود ،
 عالم از صفوت پر کند .
 چون در مقام هیبت بود .
 عالم از بشریت پر کند .

«ج ۸، ص ۱۶۹ تفسیر الملائکه»

- ۱۰۵ -

ای عزیزان و برادران !
 هنگام آن بود که ازین در یای هلاک نجات جو یید ،
 واز ورطه فترت بر خیزید .
 نعیم باقی باین سرای فانی بنفرو شید
 نفس بی خدمت بیگانه است ،
 بیگانه میروید ،
 دل بی یقظت غول است ،
 باغول صحبت مدارید .
 نفس بی آگاهی با دست .

باباد عمر مگذارید .
 باسمی و رسمی از حقیقت ومعنی قانع مباشید .
 از مکر نهانی ایمن منشینید .
 از کار خاتمه ونفس باز پسین همواره بر حذر باشید .

«ج ۸، ص ۱۷۹ تفسیر الملائکه»

— ۱۰۶ —

«آه! از قسمتی پیش از من رفته
فغان از گفتاری که خود را ی گفته
ندانم که شا دزیم یا آشفته
بیم همه از آنست که آن قادر در ازل چه گفته!

«ج ۸، ص ۱۸۰ تفسیر العلائکه»

— ۱۰۷ —

«گاه گویم که در قبضه دیو م
از بس پو شش که می بود
گاه نوری تابد که بشریت در جنب آن ناپدید شود .
نوری و چه نوری!
که از مهر ازل نشانست
و بر سبیل زندگانی عنوانست
هم راحت جان
و هم عیش جان
و هم درد جان است
هم در دل منی و هم راحت جان!
هم فتنه بر انگیزی و هم فتنه نشان!

«ج ۸، ص ۲۳۴ تفسیر ۲۳۵»

— ۱۰۸ —

«بر خبر همی رفتم ، جو یا ن یقین ،
خوف مایه و رجا قرین!
مقصود از من نهان و من کوشنده دین
ناگاه ! برق تجلی تا فست از کمین
از ظن چنان روز بینند
واز دوست چنین .

«ج ۸، ص ۲۸۰ تفسیر الهامات»

— ۱۰۹ —

* آه!! زدوستی!

که همه گرد بلا انگیزد.

آب از چشمه چشم ریزد.

آتشی است که جان و دل سوزد.

معلمی است که همه بلا و جور آموزد.

از کشتن عاشقان،

همواره دست در خون دارد،

از برای آنکه حجره از کوی عافیت بیرون دارد.

هر جا که نزول کند،

جان خواند به نزل.

تا عافیت در سر بلا شود،

و فراغت در سر شغل.

«ج ۸، ص ۳۲۹ تفسیر ص»

— ۱۱۰ —

* من چه دانستم که پا داش بر روی دوستی تا ش است.

من همی پنداشتم که مهین خلعیت پاداش است.

کنون در یافتن که همه یافت هادریافت دوستی لا ش است.

«ج ۸، ص ۳۹۸ تفسیر الزمر»

— ۱۱۱ —

* دو گیتی در سر دو ستی شد،

و دوستی در سر دوست.

اکنون نمی یارم گفت که منم،

نمی یارم گفت که اوست

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
بادیده مرا خوشست تا دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دید خود اوست

«ج ۸، ص ۴۱۲ تفسیر الزمر»

— ۱۱۲ —

* آن مهابت و حلاوت و محبت ،
از آنست که نور قرب در دل اوتابا نیست ،
ودیده وری دوست دیده دل او را عیانست .

«ج ۸، ص ۴۱۳ تفسیر الزمر»

— ۱۱۳ —

* بس نماند که آنچه خبر ست عیان شود ،
خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود ،
آب مشاهدت ،
در جوی ملاطفت روان شود
قصه آب و گل نهان شود
تا دیده و دل و جان ،
هر سه ، بدو نگران شود .

«ج ۸، ص ۴۷۱ تفسیر المؤمن»

— ۱۱۴ —

* صحبت با حق دو حـر فاست :
اجابت و استقامت .
اجابت عهد است ،
واستقامت وفا .
اجابت شریعت است ،

واستقامت حقیقت است
 درك شریعت هزار سال بساعتی در توان یافت
 و درك حقیقت ساعتی بهزار سال در نتوان یافت .
 «ج ۸، ص ۵۲۹ تفسیر حم السجده»

- ۱۱۵ -

*چون نیک ماند آخر این کار به اول این کار !
 راه بدو ست حلقه ایست

از و در آید وهم باو بسا ز گردد
 اول این کار ببهار ما نسد و بشکوفه
 مرد درد خوش بود و تا زه و پر روح
 پس از آن نشیبها و فراز ها بیند
 ناکا میها و تفرقه ها پیش آید که:
 در عبودیت هم جمع است و هم تفرقت
 و در مقامات هم نور است و هم ظلمت .
 بنده در ظلمت تفرقت ،

چندان پوشش بیند که گوید:

آه میلزم از آنک نیرزم
 چه سازم جز ز آنکه میسوزم ،
 تا از این افتادگی بر خیزم
 آنکه چه بود !

ینزل الغیث من بعد ما قنطو
 ابر جود باران و جود ریزد
 سحاب افضال در اقبال فشانند
 گل وصال در باغ نوال شگفته گردد
 آخر کار باول باز شود
 بنده از سر نا زود لال گوید :
 بر خبر همی رفتم ، جویان یقین

ترس مایه و امید قرین
مقصود از من نهان و مــــن کوشنده دین
ناگاه!

برق تجلی تافت از کمین
از ظن چنان بیند ،
وز دوست چنین !

«ج ۹، ص ۳۵ تفسیر الشوری»

— ۱۱۶ —

* آدمی را سه حالت است ، که وی به آن مشغول است :
یا طاعت است که او را از آن سودمند یست ،
یا معصیت است که او را از آن پشیمانیست ،
یا غفلت است که او را از آن زیانکار یست .
پند نیکو تر از قــــر آن چیست ؟
ناصر مهر با نتر از مولى کیست ؟
سر مایه فرا ختر از ایمان چیست ؟
را بحر از تجارت با لله چیست ؟
مگر که آدمی را بز یــــا نخرسند یست
و بقطعیت رضا داد نیست
و او را از مولى بیزار یست
بیداد آنروز گردد که بسودیوی هر چه بود نیست
پند آنکه پذیرد که به او رسد هر چه رسید نیست .

«ج ۹، ص ۶۰ تفسیر الزخرف»

— ۱۱۷ —

* روز گاری اورا میجستم، خود را می یافتم!
اکنون خود را میجویم، او را می یابم!

«ج ۹، ص ۹۰ تفسیر الزخرف»

— ۱۱۸ —

* هر که شعله ای از نور صدق برو تافت ،
نقل دنیا نتواند نکشید ،
و تنعم دنیا نتواند دید ،
و هر که از تفرقه رسم و عادت خلاص یافت ،
و نسیم حقیقت افراط بر فطرت او وزید ،
ناز بهشت نتواند کشید .

«ج ۹، ص ۱۷۱ تفسیر الاحقاف»

— ۱۱۹ —

* بقرب می نگر تا از او انس زاید،
بعظمت می نگر تا حرمت فزاید
میان این و آن منتظر می باش
تا سبق از ل خود چه نماید؟

«ج ۹، ص ۳۱۷ تفسیر الذاریات»

— ۱۲۰ —

سه چیز است که سعادت بنده در آن است
 و روی عبودیت رو شن به آن است :
 اشتغال زبان بذکر حق
 استغراق دل بمهر حق
 و امتلاء سر از نظر حق
 نخست از حق نظر آید
 و دل بمهر بیا رايد
 و زبان بر ذکر بر دارد.

«ج ۹، ص ۳۴۵، ۳۴۶ تفسیر الطوره»

— ۱۲۱ —

* زبانی که بذکر او مشغول بود
 دلی که بهر او معمور بود
 جایی که بنظر او مسرور بود
 از روی حقیقت آن بیت المعمور بود
 این حال را سه نشان است ،
 و کمال عبودیت در آن است :
 عمل فراوان و از خلق نهان
 و دل با وقت و رد پیوسته شتابان !

«ج ۹، ص ۳۴۶ تفسیر الطوره»

— ۱۲۲ —

* اگر همه ملك موجودات بنا هم تو باز کنند ،
 نگر تابی تو قیام بسم الله بدان ننگری ،
 که آنرا بر مقدار پر پشه ای قیمت نیست .

واگر جبر ییل و حمله عر شس بچا کری تو کمر بندند ،
 ترا آن محل و شرف نبود که :
 سلطان بسم الله داغی از آن خویش بر میان جانت نهاد .
 هر جانی که عاشق تر بود ،
 او را اسیر تر گیرند .
 هر دلی که سوخته تر بود ،
 رختش زود تر بغارت برند :
 گفتم که چو زیرم و بدست تو اسیر
 بنواز مرا مزین تو ای بدر منیر
 گفتا که ز زخم من تو آنرا مگیر
 در زخمه بود همه نو از یس در زیر

«ج ۱۰، ص ۷۸ و ۷۹ تفسیر الممتحنه»

— ۱۲۳ —

* بهرۀ عارف در بهشت سه چیز است :

سماع و شراب و دیدار

سماع را گفت :

فهم فی روضه یحبرون

شراب را گفت :

وسقیم ربهم شراباً طهوراً

دیدار را گفت :

وجوه یومئذ ناضرة الی ربهم ناظره ،

سماع بهرۀ گوش .

شراب بهرۀ لب .

دیدار بهرۀ دیده .

سماع واجدان را .

شراب عاشقان را .

دیدار محبان را .

سماع طلب افزایش .

شراب زبان گشاید .
 دیدار صفت رباید .
 سماع مطلوب نقد کند .
 شراب راز جلوه کند .
 دیدار عارف را فرد کند
 سماع را هفت اندام ره می گوش
 چون ساقی اوست ،
 شراب همه نوش .
 دیدار را زیر هر مویی ،
 دیده ای روشن .

«ج ۱۰ ص ۳۱۲ تفسیر القیامه»

— ۱۲۳ —

* در دیدار با نبازی چه لذت بود؟
 مجلسی باید از زحمت اغیا رخالی
 ودوست متجلی
 و نگر نده در دیده فانی .
 آن چشم که درو نگرد ،
 هر گز فرا کرده نبود .
 آن دیده که او را دید ،
 بر آن دیده تاش نبود .
 خواند ؤاو هر گز بدبخت نبود .
 نزدیک کرد ؤ او را در دو گیتی جای نبود .
 مصحوب او را به بهشت حاجت نبود .
 مست او را جز از وسا قی نبود .

«ج ۱۰ ص ۳۳۱ تفسیر الدهر»

— ۱۲۵ —

* وقت آنست که جز از حق در آن نگنجد .
و مردان در آن سه اند :

وقت یکی سبک است ، چون برق .

و وقت یکی پاینده .

و وقت یکی غالب

آنچه چون برق است ، غافل است ، شوینده .

و آنچه پاینده است ، شاغل است ، مشغول دارند .

و آنچه غالب است ، قاتل است ، کشنده .

آنچه چون برق است از فکر تزاید .

و آنچه پاینده است از لذت ذکر آید .

و آنچه غالب است از سماع و نظر خیزد .

آنچه برق است دنیا فراموش کند .

تا ذکر آخرت روشن شود .

و آنچه پاینده است از آخرت مشغول دارد ،

تأحق معاین گردد .

و آنچه غالب است ، رسوم انسانیت محو کند ،

تا جز از حق نماند .

« ج ۱۰ ، ص ۴۳ تفسیر الانشعاق »

— ۱۲۶ —

* گاهی که بخود نگر م ،

همه سوز و نیاز شوم .

گاهی که بدو نگر م ،

همه ناز و راز شوم ،

چون بخود نگر م گویم :

پرآب دو دیده و پر آتش جگر م

پر باد دودستم و پر از خا ک سرم
 چون بدو نگر م گویم :
 چه کند عرش که او غا شیئه من نکشد ؟
 چون بدل غا شیئه حکم وقضای تو کشم !
 بوی جان آیدم از لب که حدیث تو کنم
 شاخ عزور یدم از دل که بلای تو کشم

«ج ۱۰، ص ۵۹۳ تفسیر القارعه»

— ۱۲۷ —

* از جمال و جلال دو ست کسی لذت یابد کس دیده باز است .
 مصحوب لم یزل باصا حب لم یکن بد ساز است .
 «ج ۱۰، ص ۶۲۱ تفسیر الفیل»

— ۱۲۸ —

....*

وجودی که حدودش به عدم باز شود
 آن وجود مجاز گویند ،
 نه وجود حقیقت !

«ج ۱۰، ص ۶۶۵ تفسیر الاخلاص»

(در اینجا اقتباس گفتار پیر طریقت از روی تفسیر کشف
 الاسرار پایان می رسد)

—۱۲۹—

* آنچه از وی نتوان رست (?) چون توان یافت ؟

(اصل : نتوان درست)

آنک بر حق بیشی جست بکو یی شتافت .

آنک در طلب می آویزد از قبضه می گریزد .

و آنچ از بوده می گریزد بر خون خود میخیزد .

چه جویم چیز ی که بیش از من است ؟

پس آنک ترا دارد از زو ا لایمنست .

ترا جستن از خود بر ستن است .

و بتو پیو ستن از دیگر گسستن است .

و ترا یافتن خود را گم کر دن است

و بتو رسیدن خود را به فنا سپردن است

هر چه جز حق می بیند محجو بست

و هر چه به جستن توان یافت ، با جوینده منسو بست

ضعف الطالِب والمطلوب

از روز در قعر چاه نتوان گریخت

دیگر بیننده خاک بر سر خود بیخت

« ص ، ۲۱ طبقات »

—۱۳۰—

* کی خسته او پیدا بود ؟

کسی که او را دیده بود هر کجا که آرام یابد دشمن آرام شود .

در اینجا گفتار شیخ الاسلام از روی طبقات الصوفیه اقتباس می شود .

کی او در وطن غریبا ن ایښه (یعنی هست)
ومايه مغلستا ن ایښه.
وهمراه یگا نگان ایښه .

«ص، ۲۳ طبقات»

— ۱۳۱ —

* یاد کردن کسب است
وفراموش نکردن زندگانی
زندگانی و رای دوگیتی است
وکسب چنانک دانی

«ص، ۵۴ طبقات»

— ۱۳۲ —

الله پرستیدن از بیم دوزخ
داوری نفس داشتن است باوی.
وخویشتن کشیدن است .
وپرستیدن او از امید بهشت،
خودرا پرستیدن است ونفس را نگرستن .
تو او پرست که گفت پرست و سز است پرستیدن ،
ورضاده به آنچه او کند چنانک خواهد،
تابندگی درست آید .

«ص ۸۴ طبقات»

— ۱۳۳ —

* علم چیست ؟
دانستن هستی او!
یافت اوچون بود ؟
که تو خود در شناخت عاجزی!

یافت آن بود که او ترا بود

و آن چون بود !

آن داند که دارد

بدل ازین جواب تو ن یافت نه به زبان !

«ص» ۱۳۷ طبقات

— ۱۳۳ —

* کس است که یافت دارد

بی علم یافت ندارد

و کس است که علم یافت ندارد

بی علم یافت دارد

و کس است که یافت دارد و علم یافت دارد

اما او که علم یافت دارد و یافت ندارد ، مثل اوچون باد است ،

اورا به آن قدرت نیست

از خواهد جهد و از خوا همدنجد

در دست او ناید ،

و جز از آن نداند کی باد می جهد ،

او که یافت دارد و علم یافت ندارد .

مثل اوچون شعاع آفتاب است

اورا به آن ادراک نیست

و قدرت نیست که بدست آورد

آن ویرا ملک نیست

اما در آن نشیند و خسید و از آن منفعت کشد

اما ادراک نبود .

و آنک یافت دارد و علم یافت دارد اوچون روح است

ملک اوست ،

دارد و به آن زید .

اما به آن ادراک ندارد که عبادت کند

— ۱۳۵ —

* ویرا بطلب نیابند
اما طالب یابد
و تاش نیابد طلب نکند

«ص، ۱۵۰ طبقات»

— ۱۳۶ —

* نه او در دل جا گیر است
قرب ازو در نعت تقدیر است
سخن نه با منکرا ن میر فت
کی باجوا نمردان میر فت
در دل :
یاد الله بود
ومهر الله بود
ونظر الله بود

«ص، ۱۸۶ طبقات»

— ۱۳۷ —

* دانی که دل کی خو شس شود؟
که او نا ظر بود
دانی که کی خو ش بود
که او حاضر بود

«ص، ۱۸۷ طبقات»

— ۱۳۸ —

* او که کردار خود بیند دل او از الله محجوب بود
او که پاداش جوید بران
او که منعم بنعمت بیاود
— یعنی بدیدن —

دل او از و محجوب بست .
نه کردار خود بین
که تو فیک او بین بر کردار خود
و خود را در مجری قدر و خواست و حکم او بین
سزاء حق او بین تا کردار فرا چشمت نیاید
و فضل او ، نه کردار خود ، بامر او و بتوان خود بسنت
و آنگاه از خود بمپسند
تا آن خود بنه پسندی
لواب طلب نکنی خود همه منت او بینی .

«ص، ۱۸۹ طبقات»

— ۱۳۹ —

* ادب آنست کی بالله تعالی معا ملت در گیری
از پای آب و خاک و دعوت نفس برخیزی
نمی گوئی که من و کرد من
گویی که :

او
و عنایت و توفیق او

«ص، ۲۹۷ طبقات»

— ۱۴۰ —

* نگرید که بچشم حقارت در کس ننگر ید
که دوستان او پوشیده باشد
وتا بصیرت و فراست صادق نداری
نگر تصرف نکنی در میان خلق
که بر خود ستم کنی

«ص، ۳۵۸ طبقات»

— ۱۴۱ —

* تقصیر آن وقت بینی که خود را کردار بینی
چرا نه همه او بینی؟

«ص، ۳۶۴ طبقات»

— ۱۴۲ —

* رهی می سوزی که من نظار دوست

(نسخه : رهی را می شوری ..)

ار ترا صبر صفت است مـرا بیقرار ی خوست

«ص، ۴۰۶ و ۴۰۷ طبقات»

— ۱۴۳ —

* سخن خواهی گفت به شفاعت نناز

(نسخه : نیاز ..)

سخن بضرورت گوی

بها مرا هی ناز !

«ص، ۴۱۷، ۴۱۸ طبقات»

— ۱۴۴ —

* سبحان الله !

شگفت تر ازین که دید در جهان؟

نیست در هستت تهن .

شخص در پیر هن روا ن

ومی گویند که او نه آن (نسخه : نه به آن)

کا لب در دل گم و دل در جان .

و گمست جان در آن .

که زنده به آنست جاو یدان .

آن جان که زنده به آنست ا و آن .

زبان چون عبار ت کند از چیزی که آن ناید در زبان .

و جان اشارت چون کند فرا چیزی که اشارت فا زان

نتوان .

و نشان دادن چون توا نا ز چیزی که آن بی نشان .

قومی در دو جهان پادشاه —

در جهان با سم درو یشان .

ومی گویند که ایشان ن — ایشان .

ار ایشان نه ایشان نند ، پس که اند ایشان؟

وار ایشان ن ایشان نند پس دلیل چیست و نشان؟

از انکار منکر چه آید که آ بروشنست ازیشان .

جنگ از کوری در ویران .

و هزار داستان نه از بی دولتی در بوستان .

«ص» ۴۲۰ طبقات

— ۱۴۵ —

* حقیقت نه بکرا مت در ست شود کی حقیقت خود کرامت

است

و کرامات ابدال و زهادر ابود

واز مکر و غرور خالی نباشد
چون همه عطا ها که به آن نگری
ترا به آن باز گذارند
از عطا معطی پسند و از کسرم مکرم

«ص، ۴۳۵ طبعات»

— ۱۴۶ —

* تشنه را آسا یش در چه ؟ مگر در آب !
* وفای دو سستی در دو سستی بر فتنست .

«ص، ۴۳۶ طبعات»

— ۱۴۷ —

* زنده او کس بنکشید
که او بروح دیگر زنده است

«ص، ۴۴۱ طبعات»

— ۱۴۸ —

* مفلسان و نیاز مندان به آن جهان و ریشان چیزی ناید
عقاب و ر اینان است که درین کار ند اینان بگیرند
یعنی به تقصیر معرفت و معاملات

«ص، ۵۰۶ طبعات»

— ۱۴۹ —

* در مانده از صحبت تو از اشک حسرت می لذت یابد
یابنده تو پس چه یابد ؟

«ص، ۵۱۴ طبقات»

— ۱۵۰ —

* دوستی بانکار پرو رنسد ؟ مترس ،
دوستی به ملا مت پرو رند ،
وبه انکار منکران آب دهند
در کوی غیرت بیرو رند
واز کشته وی دیت خواهند
تا آزادگان مانند
ومنکران گریزند .

«ص، ۵۴۱ طبقات»

— ۱۵۱ —

* آن چنان است .
از شناخت او دل بسر ناید .
پیری از دنیا می رفت ،
او را گفتند :
چه آرزو داری ؟
گفت :
پیش از آنکه بروم ذره از معرفت .

«ص، ۵۴۴ طبقات»

(درینجا اقتباس گفتار شیخ الاسلام از روی طبقات الصوفیه
بپایان می رسد)

نکاتی که در رسایل خواجه به اهتمام محمد شیر وانی آمده است.

—۱۵۲—

* یار نیک ترا به عذر آرد
کار نیک ترا به عجب آرد .
یار نیک ، اگر داری طرب کن .
و اگر نداری طلب کن !

یار باش ، بار مباحث .
گل باش ، خار مباحث !

—۱۵۳—

* یکی راهمت بهشت است ،
و یکی را دوست ،
فدای اویم که :
همه همتش اوست .

اگر پای داری در بند او دار
و اگر سری داری ،
بسته کمند او دار .

—۱۵۴—

* ... تاتو بر جان و مال خو دمی لرزی ،
حقا که به دو جو نمی ارزی
بنگر که چه می ورزی !
همان ارزی که می ورزی
بنده آنی که در بند آنی

-۱۵۵-

* ... آن چنان نمای که باشی
 آن چنان باش که نمایی
 آن نمای که آنی
 وگرنه بتو نمایند چنانچه سزای آنی .
 رسایل م. ش. ص. ۸۹

-۱۵۶-

* درویشی چیست ؟
 : ظاهری بی رنگ و باطن بی جنگ
 درویش نه نام داند نه ننگ ،
 نه صلح داند نه جنگ .
 رسایل م. ش. ص. ۹۵

-۱۵۷-

* ای طالب !
 هشیار باش و خاموش !
 مست باش و مخروش !
 گرم باش و مجوش !
 شکسته باش و خاموش !
 که سبوی درست را به دست برند ،
 و شکسته را بدوش !
 رسایل م. ش. ص. ۱۶۰

—۱۵۸—

* علم بی عمل دیوانگیست .
و عمل بی علم بیگانگیست .
علم که امروز ترا از معاصی باز ندارد ،
و در طاعت نیارد ،
فردا ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد .

«رسایل م. ش. ص. ۱۶۷»

—۱۵۹—

قصه دوستی دانی چرا چنین دراز است ؟
از آن که دوست بی نیاز است .
دل در خلق میند که خسته شوی ،
دل در حق بند تارسته شوی .

«رسایل م. ش. ص. ۲۱۰»

—۱۶۰—

اگر پای داری در بسند او دار .
و اگر سری داری ،
بسته کمند او دار .
دوست دریاست ،

باقی همه جوی
اگر در طلبی ، ز دریا طلب ،
نه ز جوی !

«رسایل م. ش. ص. ۲۱۰»

ای بنده ! — ۱۶۱ —

آنکه زنده به جان است ،
 زنده آب و نان است .
 و آنکه زنده به دوست است ،
 زنده جاودان است .

«رسایل م.ش. ص ۲۲۲»

* — ۱۶۲ —

ای بنده !
 اگر روزی صد بار آب و خاک شوی ،
 به از آنکه در پسند نفس خود هلاک شوی .

«رسایل م.ش. ص ۲۴۱»

صحفنا مه

۵/۲

لطفاً اغلاط طباعتی این نسخه را حسب ذیل تصحیح فرمایید :

صفحه	شماره	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۶۰	۷	امیدگانی	زمیدگانی
۳۶	۷۱	۶	بهمر	بهمر
۳۸	۷۶	اخیر	دگر	وگر
۴۸	۹۵	۴	فردانیست	فردانیت
۷۷	۱۵۳	۴	بخشانی	نجهانی
۹۳	۱۸۳	۷	اوشمار	اوشمار
۱۲۴	۲۳۱	اخیر	بی قراری است	بی قراری رست
۱۲۶	سطر دوم از طرف اخیر	بشر	بشر	بشرك
۱۳۸	سطر ۱۹	علمی (دوم)	علمی	عملی
۱۴۳	سطر اخیر	شیروانی	شیروانی	شیروانی

صفحه ۱۲ سطر اخیر بیت درهم چاپ شده تصحیح فرمایید .

صفحه ۲۲ مأخذ مناجات شماره ۴۵ «ج ۳، ص ۲۱ تفسیر المائدة»

صفحه ۳۲ «تخم» از سطر سوم به اخیر سطر دوم آورده شود

صفحه ۳۲ شماره ۶۴ در سطر ۴ و ۶ علامه؟ زاید است .

صفحه ۳۶ مأخذ شماره ۱۷ در اخیر برده شود .

صفحه ۴۴ شماره ۸۷ سطور ۱۰، ۹ و ۱۱ زاید است .

Abdullah Ansari of Herat
(1006-1089 A.D.)

Prayers and Sayings
(Monajat wa goftar)

compiled by
M. Asef Fekrat

بیمبقی کتاب خپرولو مو سسه
ثور ۱۳۵۵
دولتی مطبعه

Publisher: Baihaqi
Kabul-1976

کتابهاییکه اخیراً بمناسبت سمینار
بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری ،
توسط مؤسسهٔ بمبئی نشر و توزیع
گردیده است :

- ۱- سرگذشت پیر هرات .
- ۲- مقامات شیخ الاسلام .
- ۳- برخی از اندیشه های عرفانی
پیر هرات .
- ۴- برخی از کتیبه ها و سنگ
نشته های هرات .
- ۵- منازل السائرین .
- ۶- مناجات و گفتار پیر هرات .
- ۷- فرهنگ زبان گفتاری هرات .
- ۸- الهی نامه (خطاطی) .
- ۹- حکیم ناصر خسرو بلخی .